

آخرین دسته‌گلی که مهدی فلاحتی، مجری «صدای آمریکا» به آب داده، به صحنه‌آوردن یک شارلاتان به نام امیرعباس فخرآور تحت عنوان «استاد قانون اساسی» دانشگاه تگزاس است که نباید از آن به سادگی گذشت. فلاحتی که به کرات از پادوهای دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم همچون امیرفراش ابراهیمی که در دروغگویی و کلاهبرداری شهره است به عنوان کارشناس در برنامه‌هایش استفاده کرده است، این بار به سیم آخر زده و با دعوت از امیرعباس فخرآور یکی از محصولات دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم و طرح دعاوی ابله‌های یک‌طرفه ای او، چوب حراج به حرفه‌ی ژورنالیستی و برنامه‌سازی آن‌هم در «صدای آمریکا» که بودجه‌ی آن توسط مالیات‌دهندگان آمریکایی تأمین می‌شود، زده است.

بیش از این فلاحتی، مرتضی صادقی مسئول روابط عمومی سازمان «فدائیان اکثریت» را بدون ذکر هویت سازمانی‌اش و تحت عنوان «فعال سیاسی» به صحنه آورد تا وی با سرهم کردن مشتبه جعلیات مدعی شود که رژیم سال گذشته محمد رضا کلاهی عامل انفجار حزب جمهوری اسلامی را که بیش از سه دهه در هلند به زندگی عادی خود مشغول بوده به قتل رسانده و هیچ‌کس از آن مطلع نشده است. و رژیم هم صدای این موفقیت بزرگ را که به سادگی می‌توانست مسئولیت آن را متوجهی مجاهدین کند و در لایه‌های درونی جشن بگیرد و مانور قدرت دهد، در نیاورده است.

کارآگاه سازمان «اکثریت» که از قضا صاحب مغازه‌ی بزرگ شیرینی‌فروشی در هلند است و در سال‌های گذشته با ایران به تجارت مشغول بوده، با اعتماد به نفس عجیبی مدعی شد که وی با تحقیقاتش پی به هویت کلاهی برده است! وی همچنین از کمیسیون امنیت مجلس رژیم خواست در این مورد از وزارت اطلاعات موضوع را پیگیری کند!

پاسخ آن‌ها مبنی بر رعایت نکردن ابتدایی‌ترین استانداردهای برنامه‌سازی آن‌هم در مورد چنین امر خطیری را در گفتگو با تلویزیون میهن دادم.

<https://www.youtube.com/watch?v=wyEjcEpp3e4>

مهدی فلاحتی این بار در یک سقوط آزاد باور نکردند، دست به دامان امیرعباس فخرآور می‌شود و او را به عنوان «استاد قانون اساسی آمریکا» رنگ کرده و به خلائق بی‌خبر از همه جا قالب می‌کند. آیا «صدای آمریکا» و مجری آن معنای «استاد قانون اساسی آمریکا» را که از قضا کرسی تخصصی باراک اوباما رئیس جمهور آمریکاست نمی‌دانند؟ این فرد حتی ساده‌ترین مسائل مربوط به قانون اساسی آمریکا را که از قضا یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای حقوقی است و توسط «پدران بنیانگذار» نگاشته شده نمی‌فهمد چه برسد که آن را درس دهد. چنین ادعاهای گزاری را تنها گردانندگان «صدای آمریکا» باور می‌کنند که منافع خاصی را دنبال می‌کنند.

امیدوارم فلاحتی این بی‌آبوبی را برای تضمین لقمه‌ای نان انجام داده باشد و مسائل دیگری پشت پرده نباشد. او بهتر از هر کس با ماهیت فخرآور آشنایست و داستان‌های زیادی از همکاران خودش که او را از ایران می‌شناسند شنیده است.

فخرآور در دسامبر گذشته در گفتگو با «مسعود صدر» در تلویزیون سلطنت طلب پارس ضمن گندگویی و این که خود را از مشاوران ترامپ معرفی می‌نمود اعلام کرد: «زمینه برای تعطیلی تلویزیون فارسی صدای آمریکا و رادیو فردا در زمان ریاست جمهوری پرزیدنت دونالد ترامپ فراهم است».

وی در ادامه افزود: «رویکرد رادیو فردا و تلویزیون پارسی صدای آمریکا در زمان ریاست جمهوری پرزیدنت دونالد ترامپ مطمئناً تغییر خواهد یافت و همانند هشت سال گذشته دست اندکاران این دو رسانه دولتی نخواهد توانست به راحتی تریبون را در اختیار افراد نالایق قرار دهند....».

<http://ma-hastim.com/Paper.aspx?id=2923>

او به گونه‌ای وامود می‌کرد که گویا قرار است موقعیت ویژه‌ای در «صدای آمریکا» به دست آورد. مهدی فلاحتی پس از التیماتوم فوق، سراغ «لایق‌ترین» فرد که خود امیرعباس فخرآور باشد می‌رود و نزد او گردن کج می‌کند تا مبادا نان‌دانی‌اش در «صدای آمریکا» در دولت جدید قطع شود. این بهترین تصوری است که می‌توانم بکنم. بیچاره آدمهایی که ادعای «روشنفکری» و «چپ» هم دارند. بیخود نیست بر ایران احمدی‌نژادها و خمینی‌ها و خامنه‌ایها و رفسنجانی‌ها و ... حاکم شدند و کشور بر باد رفت.

اما آیا می‌توان پذیرفت که یک نفر به خاطر تضمین موقعیت خودش و بسته نشدن ممر درآمش اقدامی برخلاف چهارچوبهای مورد پذیرش «صدای آمریکا» انجام دهد؟

مهدی فلاحتی هرچه را که نتواند تحقیق کند اما در مورد «استاد قانون اساسی آمریکا» به سادگی می‌تواند با یک سرج در گوگل به اطلاعات کافی برسد. چرا وی در مورد فخرآور این گونه بی‌محابا دست به جیب می‌شود سؤالی است که برای رسیدن به پاسخ آن بایستی مدتی صبر کرد.

اسامی و تصاویر تمامی استادان، استادیاران، دانشیارها، مدرسان دانشگاه ایالتی تگزاس در سایت آن آمده است، هیچ‌رددی از «استاد» مورد ادعای «صدای آمریکا» و مجری آن که ادعای تحقیق هم دارد، نیست.

<http://www.cj.txstate.edu/people/faculty.html>

در صفحه‌ی ۴۳۷ گزارش ۱۰۶۷ صفحه‌ای دانشگاه ایالتی تگزاس یک جا به نام این فرد تحت عنوان «adjunct» اشاره شده که در سال ۲۰۱۵ پنج هزار دلار دریافت کرده است.

<http://gato-docs.its.txstate.edu/jcr:3588a123-a558-4df3-a29b-942453f48dba/Minutes%20052115.pdf>

adjunct به مفهوم ضمیمه و کمکی است. در سیستم آموزشی آمریکا به مربی کمکی می‌گویند. فردی که احتمالاً پروزه‌هایی را اداره می‌کند و یا به استاد کمک می‌کند. دارای پست موقع و حق التدریسی است. درآوردن این که این شیاد با چه ترفند و حقه‌ای و با کمک چه کسی توانسته به عنوان «مربی حق التدریسی» به دانشگاه راه یابد و پروزه‌ای را اداره کند خیلی سخت نیست. چنین پست‌هایی در دانشگاه‌های آمریکا نیاز به مدرک تحصیلی ندارند و با داشتن یک کانال یا رابط در دانشگاه می‌توان به راحتی به آنها دست یافت. آمریکا سرزمین عجیب و غریبی است و در آن به سادگی یک شارلاتان مثل ترامپ می‌تواند رئیس جمهور شود و به ریش دنیا بخند.

آیا مجری «صدای آمریکا» و این دستگاه عریض و طویل نمی‌دانند «استاد» به معنای Full Professor است؟ آیا نمی‌دانند برای رسیدن به چنین مرحله‌ای در آمریکا بایستی مدارج علمی متعددی را طی کرد و از سوابق ویژه‌ای برخوردار بود؟ آیا نمی‌دانند چنین فردی می‌بایستی ده‌ها مقاله و کار تحقیقی معتبر در نشریات علمی و حقوقی ارائه داده باشد؟ آیا کسی بدون داشتن مدرک دکترا و سال‌ها تدریس در آمریکا و طی مراحل مختلف می‌تواند یک باره «استاد» شود حتی در بی‌اعتبارترین دانشگاه‌ها؟

از قرار معلوم دانشگاه ایالتی تگزاس یک زیرمجموعه به نام Lamar University دارد که در Beaumont (بیست و چهارمین شهر به لحاظ جمعیت) ایالت تگزاس واقع شده. اسم فخرآور در آن‌جا به عنوان کمک مربی آمده است.

https://ssbprod.lamar.edu/btdb/bwpkedir.P_NameDirectory?dir_idx=F&next_row=1&prev_row=0&searchtype=N&ButtonSelected=

Adjunct Instructor, College of Arts and Science Office Address: PO Box 10026 Beaumont, TX 77710 E-mail: amirabbas.fakhravar@lamar.edu

وی در دانشگاه Lamar که در سطح آموزشی آمریکا جزو دانشگاه‌های درجه چندم محسوب می‌شود و در سیستم ارزش‌یابی به حساب نمی‌آید پروزه‌ی Model United Nations را اداره می‌کند.

Model United Nations at Lamar University offers both a traditional classroom learning option and an application for general club membership. For more information or to apply for membership contact director Amir Fakhravar at (409) 880-7536 or visit LU's MUNLU website.

<https://www.lamar.edu/news-and-events/news/2016/01/model-un-delegates-head-to-texas-conference.html>

در تابستان گذشته فخرآور کلاس «جرائم سیاسی» را به صورت آنلاین درس داده است که می‌تواند سرهم کردن چند پرونده مربوط به «جرائم سیاسی» در ایران باشد. اگر در آن‌جا ملاحظه کنید وی هیچ عنوان و مدرکی ندارد. از او به عنوان مستر فخرآور یا آقای فخرآور نام برده شده است. تردیدی نیست که او دارای هیچ مدرک تحصیلی معتبری در آمریکا نیست.

CRIJ-4313 6B Political Crimes Mr. Amir Fakhravar

https://luonline.lamar.edu/_files/documents/luonline/undergrad-folder/summer-schedule-2016-undergrad.pdf

چنانچه ملاحظه می‌کنید تا این‌جا هم موضوع هیچ ربطی به تدریس «قانون اساسی آمریکا» و درجه استادی مورد ادعای «صدای آمریکا» ندارد.

او در جای دیگر به عنوان «محقق و مدرس مدعو» معرفی شده است و برایش کلاس گذاشته‌اند.

<https://sacs.lamar.edu/opa/syllabi/public/coursesbycode.php?code=CRIJ>

اگر روی اسم او کلیک کنید یک صفحه‌ی ورد باز می‌شود که وی برای خودش در آن‌جا تبلیغ کرده و خودش را پروفسور نیز خوانده است!

در هر صورت در آن‌جا نشان داده می‌شود که در پاییز ۲۰۱۶ دو درس آنلاین داشته است.

این که او چگونه به این دانشگاه وصل شده است را بایستی در ردپای همسرش «ساناز الستی» جستجو کرد که به خاطر بدنامی فخرآور و حواشی‌ای که دارد، بدون سر و صدا با او ازدواج کرده است. در فضای مجازی هیچ‌کجا خبری در مورد ازدواج این دو و یا عکس مشترکی نمی‌بینید. هیچ‌کجا نام این دو در کتاب هم مطرح نمی‌شود. در حالی که عکس‌های متعدد و «مکش‌مرگ‌ما» امیرعباس فخرآور با دوست‌دخترهایش در فضای مجازی به وفور یافت می‌شوند. مخفی‌نگاه داشتن این ازدواج بیش از هرچیز بیانگر شخصیت «ساناز الستی» است. او بهتر از هرکس با سیاه‌کاری‌های شوهرش آشناست و نمی‌خواهد از این بابت او نیز در دید باشد و آسیب ببیند.

در دانشگاه مزبور هرجا که رد ساناز الستی هست، فخرآور نیز سر و کله‌اش پیدا می‌شود. از جمله در همین آدرس بالا که دادم.

در تاریخ ۱۶ نوامبر ۲۰۱۶ تعدادی از اساتید و دانشیاران آمریکایی در میتبینگ سالانه انجمن جرم‌شناسی آمریکا که در نیوارلنان برگزار شد مقالاتی را ارائه دادند. از جمله دکتر ساناز الستی Sanaz Alasti دانشیار دانشگاه لامار و امیر عباس فخرآور. عنوان این مقاله «خشونت خاورمیانه‌ای در اجرای حکم اعدام؛ چرا اسرائیل تنها کشوری است که حکم اعدام را لغو کرده است؟» می‌باشد.

Middle Eastern Harshness in the Application of Death Penalty: Why Israel Is the Only Abolitionist?

ظاهراً این مقاله نیز برای خوش‌آمد لایبی اسرائیل در آمریکا که فخرآور روابط نزدیکی با آنها دارد تعیه شده است و بیشتر یک پژوهشی نان و آب دار است که بعداً می‌توان روی آن مانور داد و کمک‌های مالی و ... دریافت کرد.

امیرعباس فخرآور، آویزان به ساناز الستی است و عنوانی هم ندارد که پای مقاله بگذارند. او دارای مدرک تحصیلی نیست. و از آنجایی که نه استاد است و نه دانشیار نمی‌تواند شخصاً مطلبی را به این انجمن ارائه دهد. این انجمن به گل و گشادی «صدای آمریکا» نیست و برای حفظ پرستیز، استانداردهای لازم را رعایت می‌کند.

http://artssciences.lamar.edu/_files/documents/soci-sw-cj/criminal-justice/newsletter-fall-2016.pdf

ساناز الستی از یک شیوه‌ی معمول در دانشگاه‌هایی که در شهرهای کوچک و محله‌ای پرت قرار دارند استفاده کرده است. به این شیوه در دانشگاه‌های آمریکا می‌گویند «انتصاب همسر» یا «استخدام همسر» "spousal appointment" or "spousal hiring"

این به معنای آن است که به گونه‌ای دست همسر را بند می‌کنند. در مورد امیرعباس فخرآور از شیوه‌ی «حق‌التدريسی موقت» استفاده کرده‌اند تا بلکه همسرش هم در دانشگاه بماند. از آنجایی که ساناز الستی در دانشگاه فوق «احکام شربیعت» را نیز تدریس می‌کند از فخرآور به عنوان تأثیر و شو دو نفره در کلاس هم می‌تواند استفاده کند و کرده است و آهسته آهسته جای پای او را در دانشگاه باز نموده است.

امیرعباس فخرآور از طریق همسرش ساناز الستی به علیرضا میدی وصل می‌شود و میدی برای او برنامه‌های متعدد ترتیب می‌دهد تا جعلیات کتاب «رفیق‌آیت‌الله» را به خود ساده‌اندیشان دهد. این سیاه‌کاری تا آنجا ادامه یافت که صدای نوری‌زاده هم درآمد. البته میدی برای خود ساناز الستی هم سنگ تمام می‌گذارد و وی مشتری دائم برنامه‌هایش در تلویزیون «ایران فردا» است.

<https://www.facebook.com/DrSanazAlasti/photos/a.1474179199484537.1073741829.1470625866506537/1474183416150782/?type=3>

ساناز الستی دانش آموخته دانشگاه علامه طباطبایی و دانشگاه تهران در رشته جرم‌شناسی است. وی بطور پیچیده‌ای مدعی شده است که در رشته‌ی دکترای دانشگاه هاروارد بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ تحصیل کرده که عجیب است. ادعای وی پیچیده و در غالب جملات و کلمات ردیف شده که اگر بعداً یقه‌اش را گرفتند بتواند از زیر بار حقوقی آن فرار کند:

In addition to her professional experience as a post-doctorate at Harvard University School of Law (2010–2012)

<http://spme.org/team/sanaz-alasti-jd-sjd>

البته در فیس بوک اش نیز دوباره به دروغ اما بصورت پیچیده به تحصیل در هاروارد اشاره کرده است:

Legal Specialist at The Library of Congress and Professor at Lamar University

Past: Harvard Law School and Heald College- SFC

ساناز الیستی هم در مورد داشتن رتبه پروفسوری در دانشگاه دروغ می‌گوید.

برای آشنایی با شخصیت متفاوت افراد، می‌توانید به رزومه دکتر پردیس ثابتی یکی از درخشندهای علمی آمریکا که از او به عنوان ستاره‌ی هاروارد و یکی از نوایع علمی نیز یاد می‌شود توجه کنید. او در بالاترین معتبرترین دانشگاه‌های دنیا از جمله هاروارد، ام آی تی و اکسفورد تحصیل کرده است، مسئولیت بزرگترین پروژه‌های تحقیقاتی دنیا را به عهده دارد، اما خود را دانشیار هاروارد Associate Professor می‌خواند. بماند که خوانده‌ی یک گروه موسیقی راک نیز هست و از شخصیت و کارکتر ویژه و جالبی نیز برخوردار است.

<http://www.sabetilab.org/pardissabeti>

لابراتوار پردیس ثابتی یکی از مهم‌ترین پروژه‌های تحقیقاتی دنیا را دنبال می‌کند.

<http://www.sabetilab.org>

افرادی مثل او به اندازه‌ی کافی بزرگ هستند حتی اگر جامعه‌ای ایرانی با آنها آشنا نباشد و قدرشان را نداند و به حضورشان افتخار نکند. آنها نیازی به بزرگنمایی و حقه‌بازی و نمایش ندارند.

ظاهرآ ساناز الستی در هاروارد به مناسبتی سخنرانی داشته و یا واحدی برداشته و رفت‌آمدی به این دانشگاه داشته یا به عنوان پژوهشگر حضوری در آنجا یافته تا با حقه‌بازی بعداً از عنوان آن استفاده کند. چه کسی باور می‌کند وی با داشتن مدرک دانشگاه بی‌اعتبار علامه طباطبایی در رشته‌ی دکترای حقوق هاروارد پذیرفته شود. اما یک دفعه می‌بینیم که سرو کله‌ی او در یکی از بی‌اعتبارترین دانشکده‌های حقوق آمریکا در سانفرانسیسکو پیدا می‌شود و مدرکش را از آنجا اخذ می‌کند. تصویرش را بکنید یک نفر در ایران دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف باشد و مدرکش را از دانشگاه پیام نور عجب‌شیر بگیرد.

ساناز الستی، مطلبی از همسرش امیرعباس فخرآور را در ویکی پدیای انگلیسی ادیت کرده بود که به خاطر بی‌اعتباری آن با اعتراض کاربران حذف می‌شود. ظاهرآ در ویکی پدیای انگلیسی هر مزخرفی را نمی‌توان نوشت. آنچه برخلاف «صدای آمریکا»ی فارسی است. با این که لشکر ساناز الستی و امیرعباس فخرآور با کامنت‌های یکسان برخوردار از فرهنگ فارسی در حمایت از آنان ردیف می‌شوند، اما نمی‌توانند جلوی حذف مقاله را از ویکی پدیای انگلیسی بگیرند.

https://en.wikipedia.org/wiki/Wikipedia%3AArticles_for_deletion%2FSanaz_Alasti

ساناز الستی در حالی که در ایران متولد شده، بزرگ شده، تحصیل کرده، لیسانس و فوق لیسانس گرفته، بعد از کمتر از هفت سال اقامت در آمریکا، فارسی را با لوحه و به سختی حرف می‌زند! عجیب نیست؟ آیا با هنرپیشه روبرو نیستیم؟ راستش اگر از جنس امیرعباس فخرآور نبود یک لحظه با او دوام نمی‌آورد. در و تخته به هم خوب چفت شده‌اند. اگر فکر می‌کنید اغراق می‌کنم خودتان در گفتگوی زیر ببینید:

<https://www.youtube.com/watch?v=oVtL4B8OCgM>

برای پی‌بردن به شخصیت ساناز الستی می‌توانید به عکس‌های او در صفحات فیسبوکش مراجعه کنید:

<https://www.facebook.com/sanaz.alasti?fref=ts>

<https://www.facebook.com/DrSanazAlasti/?fref=ts>

در همان ویکی پدیا، کاربران، اعتبار تحصیلات و ناشر کتاب ساناز الستی را زیر سؤال برد و می‌نویسند:

She is a recent SJD graduate from one of the worst law schools in the U.S. Her one book was .published from one of the worst publishers in the US

او فارغ التحصیل SJD «مدرسه حقوق گلدن گیت» Golden Gate Law School یکی از بدترین مدارس حقوق در ایالات متحده است و کتاب او توسط یکی از بدترین ناشران در ایالات متحده منتشر شده است. به لیست ده بدترین دانشگاه‌های حقوق آمریکا نگاه کنید این دانشگاه در دریف چهارم است. فقط سه دانشگاه بدتر از این دانشگاه در آمریکا وجود دارند. اگر اشتباه نکنم ۱۹۴ مدرسه حقوق در آمریکاست.

<https://www.yahoo.com/news/gulags-10-worst-aba-accredited-law-schools-062013031.html?ref=gs>

به خاطر همین تحصیلات است که ساناز السنتی در یکی از دانشگاه‌های دورافتاده آمریکا، دانشیار شده است و از همان موقع زمینه‌ی ورود همسرش امیر عباس فخرآور را نیز فراهم کرده است و به رهانه‌های مختلف و با اجرای سناریوهای متفاوت برای او کلاس جور می‌کند.

<https://artssciences.lamar.edu/sociology-social-work-criminal-justice/index.html>

ساناز السنتی ادعا کرده بود که کتاب‌هایش در کتابخانه‌ی دانشگاه هاروارد موجود هستند. بلافضله کاربران ویکی‌پدیای انگلیسی متوجه می‌شوند تمام ادعاهای وی دروغ است و هیچ یک از کتاب‌ها توسط ناشر معتبری انتشار نیافته و همه‌ی آن‌ها توسط خود نویسنده به کتابخانه اهدا شده‌اند. البته وی و همراهانش تلاش می‌کنند تا «نشر میزان» را یکی از معتبرترین انتشارات‌های ایران معرفی کنند.

None of those books are published by credible publishers. And all of them were donated to the law school by the author herself

https://en.wikipedia.org/wiki/Wikipedia:Articles_for_deletion/Sanaz_Alasti

اگر «ساناز السنتی» ذره‌ای احترام برای کار پژوهشی و دانشگاهی قائل بود قبل از هرچیز برعلیه کتاب شوهرش موضع‌گیری می‌کرد. بیچاره دانشجویانی که زیر دست این افراد تحصیل می‌کنند.

امیرعباس فخرآور مدعی است که بین سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ در دانشگاه علوم پزشکی ارومیه «کارشناسی پزشکی، لیسانس جراحی» خوانده است و همچنین از سال ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸ در دانشگاه علوم پزشکی بوشهر مدرک کارشناسی پزشکی گرفته است. آیا هر کس که ساده‌ترین اطلاعات راجع به رشته‌های دانشگاهی در ایران داشته باشد به چنین ادعاهایی نمی‌خندد؟ آیا چنین رشته‌هایی در ایران موجود است؟ اما این همه برای «صدای آمریکا» و مجری آن که اتفاقاً ایرانی است مهم نیست.

فخرآور سپس ادعا می‌کند از دانشگاه تهران در حالی که فاراری بوده و حکم تیرش را همه جا داده بودند و رژیم دربر دنبالش بود بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶ لیسانس حقوق گرفته است و بعد چنانچه می‌دانیم با پاسیورت جمهوری اسلامی از فرودگاه امام خمینی به بدی و سپس آمریکا صادر شده است.

e | <https://www.linkedin.com/in/amirfakhravar>

The LinkedIn profile shows the following education history:

- University of Tehran**: Master's degree, Law, 2002 – 2006
- Bushehr University of Medical Sciences**: Bachelor's degree, Medicine, 1996 – 1998
- Urmia University of Medical Sciences**: Bachelor of Medicine, Bachelor of Surgery (M.B.B.S.), Medicine, 1994 – 1996

او در یکی از روزمه‌های خود تحصیل در بیمارستان دانشکده پزشکی دانشگاه تهران از مارس ۱۹۹۸ تا اکتبر ۱۹۹۹ را هم اوردده است. Medical School Hospital in Tehran University, March 1998 – October 1999

آیا در ایران وقتی کسی دانشجوی دانشکده پزشکی دانشگاه تهران نیست در بیمارستان آن می‌تواند تحصیل کند؟

این در حالی است که امیرعباس فخرآور تنها دانشجوی کارданی اتاق عمل در دانشگاه ارومیه بوده است. وی به اتهام سوءاستفاده جنسی از یک دختر و شکایت وی از این دانشگاه اخراج شد. پدر فخرآور نظامی بود و محل خدمتش در شیراز. وی پس از اخراج نزد پدرش می‌رود و عاقبت مدرک معادل فوق دیبلم از دانشگاه بوشهر می‌گیرد. وی هیچ مدرک دانشگاهی دیگری در ایران نداشته است. قبلًا مدعی بود در زندان به همراه اکبر محمدی و ... در دانشگاه پیام نور اسم‌نویسی کرده که حقوق بخواند. در یکی از روزهای هایش هم به مسئله‌ای تحصیل حقوق در دانشگاه پیام نور اشاره کرده و نه دانشگاه تهران.

Tehran Payamnoor University, Law school, (J.D. equivalent), November 2002 - April 2006

وی در زندان اوین در دانشگاه پیام نور شهرستان شهریار، که یکی از بی‌اعتبارترین نهادهای آموزشی است، اسم نویسی کرد و دو ترم حقوق خواند و ناتمام گذاشت. این همه‌ی تحصیل او در ایران است. حتی اگر بپذیریم همه‌ی آنچه او ادعا کرده واقعی است و لیسانس حقوق از دانشگاه تهران دارد آیا کسی با چنین روزمه‌ای «استاد قانون اساسی» آمریکا در دانشگاه تگزاس می‌شود؟ امیرعباس فخرآور در سالهایی که زندان بوده چگونه از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شده است.

در دسامبر ۲۰۰۳ هنگامی که فخرآور مدعی است در دانشگاه تهران تحصیل می‌کرده، شهروند کانادا مصاحبه‌ای با او در زندان قصر دارد و وی در آن گفتگو دروغهایی عجیبی در مورد شلیک ۱۱ گلوله به سمتیش از سوی بسیجی‌ها و ... سرهم می‌کند و این که او را کشان کشان به زندان می‌برند.

<http://asre-nou.net/1382/azar/30/m-fakhravar.html>

دانستان فخرآور در زندان قصر و افتضاحاتی که در آنجا به بار آور مثنوی صد من کاغذ است.

این فرد پیشتر مدعی بود که استاد دانشگاه National defense university در واشنگتن بوده است. اما آنجا هم هیچ ردی از وی نیست. در روزمه‌های خود، یادی از استادی در این دانشگاه نکرده است چرا که می‌ترسیده گندش درآید و موقعیت‌اش به خطر افتد.

نوشته احمد باطی‌همراه با اسناد متعدد را در اینجا در رابطه با سوابق امیرعباس فخرآور ببینید:

<http://www.ahmadbatebi.com/fa/article/99-abbassfakhravar>

او ۶ سال پیش مدعی شد رژیم برادرش محمدرضا را در پاریس ربوده و از طریق فرودگاه به ایران بازگردانده است. برادرش با پای خود به ایران بازگشت و به زندگی عادی‌اش در ایران ادامه می‌دهد و یک روز هم نه بازداشت بود و نه برخوردی با او شد. تنها افراد عقل‌باخته‌ای از جنس مجری صدای آمریکا چنین ادعاهایی را باور می‌کنند. دانستان آن را می‌توانید اینجا بخواهید:

http://www.fasleagahi.info/2011/05/blog-post_23.html

پیش از آن که به موضوع برنامه‌ی هفتنه‌ی «صفحه‌ی آخر» پیردازم لازم می‌بینم که توضیح دهم از ظواهر و قرائن برمی‌آید که مسئولان «صدای آمریکا» علاوه‌ی ویژه‌ای به امیرعباس فخرآور که در بی‌آبرویی و بی‌پرنیزی شهره است، دارند و به انحصار مختلف می‌کوشند از این «بجه‌پررو» چهره‌ی یک «حقیق» و این بار «استاد دانشگاه» بسازند. این رشتکاری در سایه‌ی بی‌تفاوتی جامعه‌ی سیاسی ایران و به ویژه محققان و تاریخ‌نگارانی که با صدای آمریکا به گفتگو و مصاحبه می‌پردازنند شکل می‌گیرد. آنها برخلاف شیوه‌ی رایج در جامعه‌ی مدرن در مقابل این خیره‌سری‌ها سکوت می‌کنند تا مبادا روابطشان با یک رسانه‌ی یا فرد به هم بخورد. چنانچه این گفتگو به زبان انگلیسی انجام می‌گرفت و فلاحتی یک «بجه‌پررو» را «استاد دانشگاه» معرفی می‌کرد و در ادامه برای او ترتیب یک رپرتاز آگهی را می‌داد خدا می‌داند چه ولوله‌ای راه می‌افتد و موضوع تا کجا بیخ پیدا می‌کرد و چه تعداد مجبور به عذرخواهی و ... می‌شدند.

یک سال و نیم پیش مسعود سفیری مسئول برنامه‌ی «افق نو» با من تماس گرفت و پرسید آیا در جریان انتشار کتاب «رفیق آیت‌الله» هستید؟ گفتم بله، گفتگوی بیژن خلیلی ناشر کتاب با فخرآور را دیده‌ام.

او از من پرسید آیا حاضر هستید با او در مورد این کتاب و ادعاهایی که می‌کند گفتگو کنید؟ با آن که تبلیغ «صدای آمریکا» برای کتابی که هنوز انتشار نیافته بود را عجیب و غیر حرفاً می‌دانستم اما پاسخ دادم

علیرغم این که حضور مشترک با چنین فردی در یک برنامه تلویزیونی برای من بسیار تلخ و سخت است و آن را برای خودم نوعی ننگ می‌دانم، اما به خاطر تاریخ میهن‌مان و احترامی که برای مردم و منافع ملی‌مان قائم می‌پذیرم و می‌کوشم نظرم را راجع به محتوای آن بیان کنم. احساس می‌کرم توطنه‌ای علیه مردم‌مان در حال شکل‌گیری است و به این ترتیب می‌خواستم به سهم اندک خودم بکوشم تا این میز را به هم بزنم. حدس می‌زدم موضوع از بالا و از طریق معافلی خاص دیکته شده است.

روز بعد بیست دقیقه مانده به برنامه، آقای سفیری به من زنگ زد و گفت از طرف مستولان صدای آمریکا گفته شده فقط به موضوع انفجارهای دهه‌ی ۷۰ شصت پرداخته شود و کاری به بقیه موضوعات کتاب نداشته باشد. من با عصبانیت به آقای سفیری گفتم اما قرار ما چیزی دیگری بود. عنوان کتاب، «رفیق آیت‌الله» است و فخرآور ادعا می‌کند خامنه‌ای از سال ۴۳ تا ۴۷ به مدت چهار سال در روسیه مشغول تحصیل بوده و با یک فایق فکسنسی فاصله دو کشور را با یک آخرond دیگر طی کرده است. شما موضوع اصلی کتاب را ول کرده می‌خواهید به یک موضوع فرعی پردازید؟ گفتم اصل ماجرا از آنجا شروع می‌شود، چگونه می‌خواهد موضوع را از وسط شروع کرده و به یکی از تبعات آن پردازید؟ من با اساس این کتاب مشکل دارم و آن را خیانت به منافع ملی می‌دانم.

او گفت در هر صورت من تصمیم گیرنده نیستم. در پاسخ گفتم من به هیچ وجه در برنامه‌ای که اولین سؤال آن موضوع رفتن خامنه‌ای به روسیه و ... نباشد شرکت نمی‌کنم. این برخلاف توافق اولیه با من است. ایشان به من گفت اما ما تبلیغ کرده‌ایم که برنامه با حضور شما خواهد بود و این برای صدای آمریکا خوب نیست. در پاسخ گفتم شما زیر توافق تان زده‌اید، من که دبه در نیاوردم یا خلف وعده نکردم بعد هم برای من وجهه‌ی شما مهم نیست بلکه پرنسبیه‌های خودم مهم است و برای حضور در «صدای آمریکا» یا هر جای دیگری حاضر نیستم آنها را زیریا بگذارم. بحث و جدل ما تا لحظه‌ی شروع برنامه ادامه داشت که باعث از کوره در رفتن من هم شد. توضیح در مورد آن در حوصله‌ی این بحث نمی‌گنجد. گفتگو با فخرآور شروع شد و پس از قطع کردن صدای من، فرست آخر نیز به این «بچه‌پررو» داده شد.

<https://www.youtube.com/watch?v=sdPV1pRrUTA>

در واقع تلاش این بار فلاحتی برای به صحنه آوردن فخرآور، ادامه‌ی سناریوی قبلی «صدای آمریکا» هم هست. بار قبل با حضور من تلاش آنها ناکام مانده بود، این بار با تجربه‌ای که داشتند میدان را برای فخرآور خالی گذاشتند تا او هر مزخرفی را به خود مردم دهد. آیا تاکنون سابقه داشته است که صدای آمریکا برای یک نفر، راجع به یک مورد خاص، دو بار برنامه بگذارد؟ آیا هیچ رسانه‌ی معتبری چنین کاری می‌کند؟ آیا نایاب از هر طریق نسبت به این کار غیرحرفه‌ای اعتراض کرد؟

اولین خدمتی که این گونه برنامه‌ها به رژیم جناحیتکار حاکم بر کشورمان و به ویژه خامنه‌ای می‌کند این است که مردم دیگر به همه چیز بی‌اعتماد می‌شوند و چه بسا جنایات واقعی صورت گرفته توسط حاکمان کشورمان را نیز ادعاهایی از این دست قلمداد کنند. نسل جدید که باهوش‌تر از مهدی فلاحتی و گرداندگان صدای آمریکاست قطعاً خزعبلات طرح شده توسط فخرآور و فلاحتی را نمی‌پذیرند اما دود آن در چشم نسلی می‌رود که قهرمانانه در سیاهترین روزهای تاریخ میهن‌مان مقاومت کرد و پریش شد و چه بسا تصور شود روایت باقیمانده‌های آن نسل هم از این دست روایت‌ها و خیال‌بافی‌ها باشد.

امیرعباس فخرآور، در این برنامه از همراهی و همگامی مهدی فلاحتی برخوردار بود و این زشتی کار را دوچندان می‌کند. فلاحتی در این برنامه کوچکترین پرسنلیتی کار ژورنالیستی را رعایت نمی‌کند. گویا کارگزار فخرآور است و برای او رپرتاز آگهی تهیه می‌کند. صدای آمریکا کار را به آنجا می‌رساند که متن نوشتاری بخش گزینشی این برنامه را نیز در وبسایت انتشار می‌دهد!

«استاد دانشگاه» مورد ادعای «صدای آمریکا» در برنامه‌ی این هفته «صفحه آخر» می‌کوشد انفجار در مسجد ابودر در تیرماه ۱۳۶۰ را که منجر به زخمی‌شدن خامنه‌ای و فلج شدن دستش شد، رد کند و آن را ترور ساختگی بنامد.

فخرآور برای طرح سناریوی خود به همراهی فلاحتی نیازمند است و او در طول برنامه وظیفه‌ی خود را تمام و کمال انجام می‌دهد و هیچ کوتاهی‌ای نمی‌کند. فخرآور با چنین پشت‌گرمی‌ای جلوی دوربین حاضر شده و با ژست‌هایی که می‌گیرد چشم در چشم میلیون‌ها بیننده و قیحانه‌ترین دروغ‌ها را مطرح می‌کند.

او در مورد ترور خامنه‌ای در مسجد ابودر می‌گوید:

«حاج آقا مطلبی، مسئول حفاظت مسجد ابودر در مصاحبه اخیرش گفته "محمدعلی نظران، مسئول حفاظت حزب جمهوری اسلامی با من تماس گرفت و گفت: آقای خامنه‌ای دارد به اینجا می‌آید برای سخنرانی." [در نظر داشته باشید که محمد رضا کلاهی صمدی کارمند زیردست محمدعلی نظران بود.] آقای خامنه‌ای وارد مسجد شد و ۴۵ دقیقه با چند نفری از دوستان زندانش صحبت کرد. تا این که زمان سخنرانی رسید و ضمن سخنرانی ایشان، صدایی شنیده شد؛ ولی به قول آقای مطلبی، "خدا را شکر، بمب منفجر نشدم، بیشتر شبیه شلیک یک گلوله بود." و در عکسی که آقای خامنه‌ای را در بیمارستان نشان می‌دهد هم اثری از سوختگی،

بریدگی، جراحت و قطره‌ای خون ... دیده نمی‌شود. در حالی که در گزارش‌ها و خاطرات افراد مختلف اشاره شده که "آنقدر از بدن ایشان خون رفته بود چند بار از حال رفت.".

<http://ir.voanews.com/a/3676485.html>

حاج آقا مطلبی مسئول حفاظت مسجد ابوذر نیست. بحث «حفظت» و «حاج آقا» را فخرآور بر اساس مقاصد خاصی جعل کرده است. حجت‌الاسلام رضا مطلبی، امام جماعت مسجد ابوذر است.

<http://www.entekehab.ir/fa/news/169278>

«بچه‌پررو»ی رنگ شده توسط «صدای آمریکا»، در مورد تماس «محمدعلی نظران، مسئول حفاظت حزب جمهوری اسلامی» با حاج آقا مطلبی که او را مسئول حفاظت مسجد معرفی می‌کند، هم دروغ می‌گوید. چنین فردی تماسی با مطلبی نگرفته است و او حرفی از شخص بخصوصی نمی‌زند. فخرآور با اهداف خاصی که بعداً توضیح می‌دهم پای نظران را پیش می‌کشد. حجت‌الاسلام رضا مطلبی می‌گوید:

«چند جلسه‌ای از برگزاری نشستهای مدرسه حاج ابوالفتح گذشته بود که یکی از اعضای حزب جمهوری با من تماس گرفت و گفت تشکیلات حزب تصمیم گرفته که اگر اجازه دهید آیت الله خامنه‌ای به مسجد ابوذر آمده و در آن جا سخنرانی کند. گفتم، من استقبال می‌کنم و برای این کار آغوش خود را باز می‌کنم. در تهران به این بزرگی مقام معظم رهبری مسجد ابوذر را انتخاب کردند که نشان می‌داد این مسجد نام و نشان، جمعیت و برو بیایی دارد که می‌تواند سر و صدا کند. خاطرمن هست آن زمان هنوز بخش وسیعی از این منطقه خاکی بود، اما با این حال مسجد ابوذر بسیار مهم و تاثیرگذار بود. وقتی از اعضای حزب جمهوری شنیدیم که مقام معظم رهبری به مسجد ابوذر می‌آید، مسجد را آراسته و آماده کردیم.»

<http://www.entekehab.ir/fa/news/169278>

چنانچه ملاحظه می‌کنید فخرآور «یکی از اعضای حزب جمهوری اسلامی» را تبدیل به «محمدعلی نظران» می‌کند. جلسه لغو می‌شود و خامنه‌ای به مسجد نمی‌آید و هیچ تماسی هم با حجت‌الاسلام مطلبی گفته نمی‌شود و او از طریق واسطه از لغو سخنرانی با خبر می‌شود. هفته‌ی بعد هم حجت‌الاسلام مطلبی از طریق آگهی روزنامه جمهوری اسلامی از حضور خامنه‌ای در مسجدی که امام جماعت‌اش بوده باخبر می‌شود و حرفی از محمدعلی نظران نیست. حجت‌الاسلام مطلبی می‌گوید:

«روز شنبه، روزی بود که قرار شد مقام معظم رهبری به مسجد ابوذر باید. قبل از آن روزنامه جمهوری خبر این حضور را چاپ کرده بود. خودمان هم در سطح منطقه تبلیغات کرده بودیم، البته دهان به دهان از طرف مردم نیز این خبر پیچیده بود. نزدیک ظهر روز شنبه یک هفته قبل از ۶ تیر بود که جمعیت در مسجد، میدان و خیابان ابوذر پر شده بود. نزدیک ظهر بود که به یکی از دکان‌های اطراف مسجد زنگ زدند و گفتند ایشان امروز به مسجد ابوذر نمی‌آید، چون امروز، روز استیضاح بنی‌صدر در مجلس است. آیت الله خامنه‌ای فرموده‌اند من باید حتماً در مجلس باشم. ما هم که بغض از بنی‌صدر گلوبیمان را گرفته بود، از این بابت خوشحال شدیم، گفتم شاید این لکه ننگ از کشور برداشته شود، با اینکه خیلی برای حضور مقام معظم رهبری رحمت کشیده و عرق ریخته بودیم، اما گفتم عیین ندارد، خوشحال بودیم که بنی‌صدر برداشته می‌شود. خودم فکر کردم که آقا شاید دیگر به مسجد ابوذر نیاید، چون ممکن است برای هفته بعد حای دیگری وعده کرده یا اصلاً حضور نداشته باشند، اما آخر همان هفته روزنامه جمهوری باز هم نوشت که شنبه ۶ تیر حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به مسجد ابوذر می‌رودن. هفته دوم یک ساعت به ظهر مانده بود که ایشان به مسجد آمدند و از در رویروی مسجد که به خیابان اصلی باز می‌شود، وارد مسجد شده و در همان گوشه ورودی مسجد نشستند.»

<http://www.entekehab.ir/fa/news/169278>

استاد دانشگاه مورد ادعای «مهدی فلاحتی» و «صدای آمریکا» در جای دیگری نیز با هدف تشکیک انفجار بمب در مسجد ابوذر به نقل از حجت‌الاسلام مطلبی که می‌کوشد او را «آقای مطلبی» معرفی کند به دروغ می‌گوید:

«تا این که زمان سخنرانی رسید و ضمن سخنرانی ایشان، صدایی شنیده شد؛ ولی به قول آقای مطلبی، "خدا را شکر، بمب منفجر نشد، بیشتر شبیه شلیک یک گلوله بود." و در عکسی که آقای خامنه‌ای را در بیمارستان نشان می‌دهد هم اثری از سوختگی، بریدگی، جراحت و قطره‌ای خون ... دیده نمی‌شود. در حالی که در گزارش‌ها و خاطرات افراد مختلف اشاره شده که "آنقدر از بدن ایشان خون رفته بود چند بار از حال رفت."»

<http://ir.voanews.com/a/3676485.html>

حجت‌الاسلام رضا مطلبی مطلقاً به شلیک گلوله و یا شباهت آن به شلیک گلوله اشاره نمی‌کند. او از تصورات اولیه خودش پس از شنیدن صدای انفجار و به پهلو افتادن خامنه‌ای می‌گوید، توجه کنید:

«به نگاه صدای عجیبی در مسجد پیچید که گوش‌ها را کر می‌کرد. سرمه را که بلند کردم، دیدم مقام معظم رهبری به سمت چپ و به پهلو روی زمین افتادند. شیون و گریه از طرف مردم بلند شد. آن لحظه بود که فهمیدیم که ایشان را ترور کردند، اما باز فکر نمی‌کردیم که بمب در ضبط صوت بوده باشد. من فکر می‌کردم از سمت خواهران که در طبقه بالا نشسته بودند، شلیک شده یا از سمت خانه های رویروی مسجد به ایشان شلیک کردند، چون آن زمان جلوی مسجد حیاط بود و به خیابان باز می‌شد.... همان لحظه یک نفر فریاد زد که بیایید این ضبط را بینید. نگاه به ضبط کردم، دیدم ضبط صوت مانند یک کتاب باز شده و درون آن در چند نقطه با ماریک نوشته شده بود، که عبارت تقریباً این بود «اولین برخورد فرقان است»... گفته می‌شد اصل بمبی که داخل ضبط صوت کار گذاشته بودند، منفجر نشده که اگر منفجر می‌شد تمام مسجد را نابود می‌کرد. فقط یک بخش از آن منفجر شده و به دست مقام معظم رهبری اصابت کرده بود. از بدن ایشان هم بیرون رفته و دیوار پشت سرشنan را چند سانت سوزاخ کرده بود ما چندین سال بعد از آن این قسمت دیوار را دست نخورده نگه داشتیم. تریبون و آن ضبط صوت را هم داخل یک محفظ در محل انفجار نگهداری می‌کنیم.»

<http://www.entekhab.ir/fa/news/169278>

به نظر من از آنجایی که بمب تنها برای به قتل رساندن خامنه‌ای درست شده بود، مواد منفجره‌ی محدودی داشت و به همین دلیل تنها خامنه‌ای را مصدوم کرد. اعضای گروه فرقان مطلقاً قصد آسیب رساندن به مردم عادی و نابودی مسجد را نداشتند. دستگاه تبلیغاتی رژیم برای مطرح کردن امداد غیری و عنایت خداوند و ... ادعای منفجر شدن بخشی از مواد را مطرح می‌کند.

بعیه روایتها از انفجار بمب در ضبط صوت نیز شبیه همین روایت است و تفاوت عمدہ‌ای در آنها دیده نمی‌شود.

<http://www.asriran.com/fa/news/76074>

فخرآور در همین گفتگو مدعی می‌شود هیچ خونی از خامنه‌ای نرفته بود، فقط یک لکه خون روی فرش بود و مهدی فلاحتی او را همراهی می‌کند. به عکس زیر نگاه کنید، لباس پاسداری که خامنه‌ای را حمل می‌کند و همچنین سمت راست لباس و لباده‌ی خامنه‌ای غرق در خون است. این تازه اولین لحظات پس از انفجار است. و دست خامنه‌ای به خاطر قطع شریان اش دچار خونریزی شدید بوده است. آیا فلاحتی این عکس را ندیده است؟ امکان ندارد؟ این عکس در فضای مجازی قرار دارد که صدای آمریکا از خامنه‌ای نشان می‌دهد.



دکتر میلانی یکی از پزشکان جراح خامنه‌ای می‌گوید:

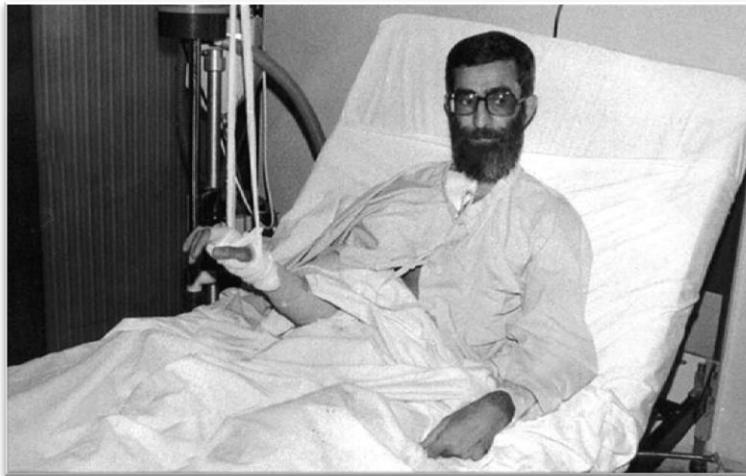
«سمت راست بدن پر از ترکیش و قطعات ضبط صوت بود، حتی یکی از ترکیش‌ها زیر گلوی آقا جا خوش کرده بود. قسمتی از سینه ایشان کاملاً سوخته بود! یکی دو تا از دنده‌ها هم شکسته بود. دست راست هم کاملاً از کار افتاده بود و از شدت ضربه ورم کرده بود. استخوانهای کتف و سینه کاملاً دیده می‌شد. ۳۷ واحد خونی و فراورده‌های خونی به آقا زده بودند که خود این تعداد، واکنش‌های انعقادی را مختل می‌کرد... دو سه بار نبض آقا افتاد و چند بار مجبور شدیم پانسمان را باز کنیم و دوباره رگ‌ها را مسدود کنیم... خیلی عجیب بود، انگار هیچ چیز به اراده‌ی ما نبود...»

<http://www.asriran.com/fa/news/220724>

فلاحتی و فخرآور عکس زیر را که مدت‌ها پس از انفجار و انجام عمل‌های متعدد روی خامنه‌ای گرفته شده نشان داده و روی آن معرکه می‌گیرند و انتظار دارند سینه سوخته و یا استخوان‌های کتف از زیر لباس و پانسمان پیدا باشد! آیا بعد از عمل جراحی و ... لکه خون بایستی پیدا باشد؟ آیا مجری صدای آمریکا این را هم تشخیص نمی‌دهد یا پای مسائل دیگری در میان است؟

دکتر ایرج فاضل که اساساً حزب‌الله‌ی نبود، به خاطر پیوند عروقی که روی خامنه‌ای انجام داد و جان وی را از مرگ حتمی نجات داد، ترقیع مقام یافت و به وزارت علوم و ریاست نظامی‌زبانی و ... رسید.

فلاحتی خود را به حماقت زده و از «بچه‌پررو» یی که به صحنۀ آورده، می‌پرسد پس دست خامنه‌ای چگونه فلچ شد؟ و او با اعتماد به نفس عجیبی که تنها از یک شیاد و حقه‌باز حرفه‌ای بر می‌آید، می‌گوید:



«دست خامنه‌ای به هیچ‌وجه در آنجا (در انفجار) آسیب نمی‌بینه. دست خامنه‌ای هشت ماه بعد توی خاطرات رفسنجانی

بخوانید «عبور از بحران». هشت ماه بعد یک خانم دکتر کره‌ای به نام دکتر «لی»، می‌آمده بیش خامنه‌ای و ساعتها با خامنه‌ای طب سوزنی مشغول بوده. و تعداد بسیار زیادی سوزن روی دست های ایشان داشته می‌زده. روی کمر ایشان می‌زده روی بدن ایشان می‌زده. به ویژه روی دست راست ایشان. در نتیجه این طب سوزنی که گویا از کنترل این خانم دکتر کره‌ای خارج می‌شده در نتیجه‌ی این، دست راست خامنه‌ای فلچ هشت ماه بعد از انفجار فلچ می‌شده و هیچ ارتباطی با این انفجار نداشته، به خاطرات هاشمی رفسنجانی رجوع کنید. (یک خنده و قیحانه هم چاشنی این ادعاهای می‌کند).»

<http://ir.voanews.com/a/3675263.html>

مجری صدای آمریکا دوباره می‌پرسد: یعنی هیچ ارتباطی این طب سوزنی با ترور به فرمایش شما ساختگی تیر ۴۰ ندارد؟

در پاسخ به این سؤال «استاد دانشگاه» مورد وثوق «صدای آمریکا»، یا «بچه‌پررو» به تعبیر من، به دکتر «لی» تخفیف داده و با عشووه و ناز می‌گوید: «طب سوزنی، این که خانم دکتر «لی» خودش هم به نوعی با سازمان‌های اطلاعاتی همکاری کرده و عمدهاً این کار را کرده تا بتوانند یک مشروعیتی به خامنه‌ای بدeneند این بخش را نمی‌توانم تأیید کنم، اما مطمئن هستم دست خامنه‌ای در نتیجه‌ی طب سوزنی که خانم دکتر «لی» هشت ماه بعد از انفجار انجام داد فلچ شد.»

<http://ir.voanews.com/a/3675263.html>

مجری صدای آمریکا به صرف خودش و رسانه‌ای که نمایندگی می‌کند نمی‌بینید از «بچه‌پررو» بپرسد اگر خامنه‌ای دستش مشکلی نداشت، دکتر «لی» کره‌ای را به چه منظور استخدام کرده بودند؟ چرا او را از کره، برای مداوی دست او آورده بودند؟ او حتی به عکسی که خودش در برنامه انتشار داده و روی آن معرکه گرفته هم اشاره نمی‌کند و نمی‌پرسد پس چرا دست خامنه‌ای آویزان است و ...

صدای آمریکا در متن نوشتاری منتشر شده‌اش، این بخش را نیز حذف کرده است. اما در تصویر می‌بینید.

<http://ir.voanews.com/a/3675263.html>

فلاحتی سپس مدعی می‌شود که تا اینجا، قضیه تا حدودی روشن است و سوال بعدی را مطرح می‌کند! جل الحالق.

این ادعاهای سرایا دروغ و جعل در حالی به خاطرات رفسنجانی رجوع داده می‌شود که اساساً رفسنجانی چنین ادعایی ندارد. او در جا به جای خاطراتش از درد دست خامنه‌ای و مشکلات او بعد از انفجار می‌گوید. رفسنجانی توضیح می‌دهد که خامنه‌ای در بعضی از جلسات به خاطر درد دستش شرکت نمی‌کند و یا زود جلسه را ترک می‌کند.

رفسنجانی در خاطراتش از روز جمعه ۶ شهریور در کتاب «عبور از بحران» در مورد نتایج انفجار روی دست خامنه‌ای می‌گوید:

«جلسه‌ای خصوصی، با آقایان خامنه‌ای، باهنر و رجایی داشتیم. آقای خامنه‌ای اطلاع دادند که پروفسور سمیعی که از آلمان برای معالجه دست ایشان آمده بود، گفته است، دست ایشان ممکن است به حالت اول برنگردد و حرکت کامل پیدا نکد و همین عمل ناقص هم، دو سه ماه دیگر انجام می‌شود. متأثر شدیم.»

رفسنجانی دوباره در ۱۲ آذر ۱۳۶۰، از مکالمه‌ی تلفنی اش با خامنه‌ای می‌گوید که به او خبر میدهد که «دکتر معالج و پروفسور سمیعی آمده و از پیشرفت وضع دست ایشان راضی است. دست ایشان در جریان سوءقصد چند ماه پیش آسیب دیده و فلچ شده.»

رفسنجانی در خاطراتش از روز شنبه ۲۶ دی که شش ماه و ۲۰ روز بعد از ترور خامنه‌ای است و نه هشت‌ماه بعد ادعایی «بچه‌پررو» می‌گوید:

«آقای خامنه‌ای، به خاطر درد دستشان زودتر جلسه را ترک کردند. اخیر خانم دکتر لی پزشک طب سوزنی کره‌ای، دارد با سوزن، دست ایشان را معالجه می‌کند و مدعی است، پس از ده‌روز دستشان خوب می‌شود. اگر موفق شود جالب است. به خاطر نگرانی از وضع جسمی ایشان، به هر وسیله متousel می‌شویم.»

این یک خط، که نشاندهنده نالمیدی از بهبود دست خامنه‌ای و بی‌اثر بودن مداواهای است، همه‌ی چیزی است که رفسنجانی در خاطراتش از دکتر «لی» نوشته است و یک «بچه‌پررو» به همراه مجری کارکشته‌ی صدای آمریکا با توسل به آن، شطح و طامات می‌باشد و دائم به خاطرات رفسنجانی و «عبور از بحران» رجوع می‌دهند.

آیا برای «صدای آمریکا» با این همه ید و بیضاً مجری «کارآزموده»‌ی آن سخت است که با پروفسور مجید سمیعی یکی از شناخته‌شده‌ترین جراحان مغز و اعصاب دنیا و بنیانگذار موسسه بین المللی علوم اعصاب International Neuroscience Institute در هانوفر آلمان تماس بگیرند و صحت و سقم ماجرا را جویا شوند؟ نکند حضرات، پروفسور سمیعی را هم به جاسوسی برای «کا گ ب» متهم می‌کنند که از تماس با وی خودداری می‌کنند.

اگر مسئولان صدای آمریکا شناختی از ایشان ندارند می‌توانند این فیلم را نگاه کنند:

<https://www.youtube.com/watch?v=shkUCRO0z6w>

آیا بی‌جاست بپرسم اگر راست می‌گوید و ریگی به کفش ندارید و هدفتان آگاهی رسانی به مردم است از دکتر سمیعی دعوت کنید تا در مورد آسیب‌دیدگی دست خامنه‌ای و جراحی‌های انجام گرفته روی آن که از نزدیک در جریان بوده توضیح دهد. این هم آدرس، ایمیل و شماره تلفن او که دیگر بهانه نداشته باشد.

International Neuroscience Institute (INI)
Rudolf-Pichlmayr-Str. 4 D-30625 Hannover
Phone: ++49-511-27092-700 Fax: -706 e-mail: SAMII@INI-HANNOVER.DE

شدت جراحات خامنه‌ای به حدی بود که تا هشت ماه و نیم بعد وی قادر به شرکت در نماز جمعه نشد. اولین نماز جمعه‌ای که او ایجاد کرد ۲۸ اسفند ۱۳۶۰، هشت ماه پس از انفجار بود.

فخرآور دروغ دیگری تولید کرده و می‌گوید محمدعلی نظران رئیس بخش حفاظت حزب جمهوری اسلامی بوده و محمدرضای کلاهی هم معاون و نوچه‌ی وی و نتیجه می‌گیرد که این دو بمبگذاری را با هم انجام داده‌اند. اما مجری «صدای آمریکا» به عقل‌اش نمی‌رسد بپرسد چرا کلاهی که نوچه بود فرار کرد و محمدعلی نظران ماند و از دستگیری نترسید؟ چرا در به در دنبال کلاهی بودند و کاری به کار نظران نداشتند؟

البته نظران افسر بازنیسته ارتش بود و از اعضای مؤتلفه و دوست صادق اسلامی که در انفجار حزب جمهوری اسلامی کشته شد. در بانک اطلاعات دفاع مقدس، که معلوم نیست چقدر موقت است در زندگی‌نامه‌ای که از او منتشر کرده آورده است وی در واحد حفاظت حزب به خدمت مشغول شد. در همان‌جا هم حرفی از مسئولیت حفاظت حزب نیست. حتی معلوم نیست وی بعد از انفجار حزب جمهوری اسلامی در واحد حفاظت مشغول به کار شد یا پیش از آن، چرا که تا پیش از انفجار حزب جمهوری اسلامی آنها اساساً به فکر انفجار در حزب و رعایت مسائل امنیتی و حفاظت و ... نبودند.

<http://www.hezaranhezar.ir/?p=10148>

اما کلاهی مطلقاً ربطی به نظران نداشت. او به دروغ می‌گوید که کلاهی نوچه‌ی نظران بود. هیچ‌کس هم در این رابطه ادعایی نکرده است. «بچه‌پررو» که مدعیست بر اساس اسناد خود رژیم صحبت می‌کند، هیچ‌کجا را

نمی‌تواند نشان دهد که یک نفر حتی از آشنایی این دو چیزی گفته باشد. مگر این که فخرآور مدعی شود در دانشگاه پاریس لومومبا رد این دو را پیدا کرده است.

کلاهی دانشجوی مهندسی برق بود و در زمینه‌ی کارهای فنی و به ویژه برق تخصص داشت. نظران اساساً وقتی در دادستانی کل انقلاب می‌گذشت و حضور فعالی در حزب نداشت. کلاهی به خاطر تخصصی که داشت مسئول آماده سازی سالن مراسم سخنرانی، تنظیم صدا و بلندگو و نور و ... بود و البته خود وی احتمالاً به خاطر توصیه‌هایی که مسئولان مجاهدین به او می‌کردند سعی می‌کرد به گونه‌ای جلوه دهد که حفاظت از سالن اجتماعات را نیز به عهده دارد. در هر حال وی بیشتر در کار تبلیغات و تدارکات بود و یکی از اعضای عادی حزب شمرده می‌شود و مسئولیت بالایی نداشت اگرچه مورد اعتماد کامل مسئولان حزب و به ویژه بهشتی بود.

<http://tarikhirani.ir/fa/files/92/bodyView/920>

معرف کلاهی به حزب جمهوری اسلامی، جواد مالکی بود که به همراه برادرش حبیب‌الله که فرماندار ایرانشهر بود در انفجار حزب جمهوری اسلامی کشته شدند. از قضا جواد مالکی از نزدیکان بهشتی، عضو شورای مرکزی حزب و مسئول تشکیلات تهران حزب جمهوری اسلامی و مسئول مستقیم کلاهی بود. کلاهی از طریق نزدیکی به بهشتی و درخواست حلالیت و ... از او، به حزب جمهوری اسلامی پیوست و به فعالیت در این حزب پرداخت.



فخرآور سپس دروغ بزرگتری مطرح می‌کند مبنی بر این که پس از انفجار حزب جمهوری اسلامی، محمدعلی نظران ترفع مقام گرفته و می‌شود رئیس دفتر دادستان کل انقلاب اسلامی . وی همچنین اضافه می‌کند، بمی‌کند منجر به کشته شدن قدوسی شد در سقف اتاق او که زیر دفتر قدوسی قرار داشت تعییه شده بود. این ادعا هم از اساس دروغ است. امیرعباس فخرآور با اعتماد به نفس عجیبی می‌گوید تمام منابع کتابش اسناد رژیم است و در این رابطه نیز دروغ می‌گوید.

محمدعلی نظران متولد ۱۳۱۱ یکی از افسران مذهبی ارتیش شاهنشاهی بود که در سال ۱۳۵۴ بازنشسته شد. فارغ‌التحصیلی او از دانشگاه پاریس لومومبا رسیه یکی از دروغهای وقیحانه‌ی فخرآور است. وی می‌گوید ری‌شهری نیز جاسوس کا گ ب و تحصیل‌کرده‌ی رسیه است. طرفه آن که ری‌شهری یکی از عوامل اصلی سرکوب توده‌ایها و کشتار آنها بوده است. او در ۹ سالگی همسرش را عقد می‌کند و در ۱۱ سالگی با او به خانه‌ی «بخت» می‌رود و مشغول تولید مثل می‌شود. همه‌ی زیر و بم زندگی او مشخص است. هیچ‌یک از افسران نظامی حزب توده نیز در رسیه آموزش ندیده بودند چه برسد به یک افسر مذهبی وابسته به حزب مؤتلفه. خامنه‌ای کسی است که با خدعا و نیرنگ ناخدا افضلی از اعضای نظامی حزب توده را به دفترش فرا می‌خواند و در همانجا او را دستگیر و به زندان می‌برند و ده ماه بعد ری‌شهری حکم اعدام او را صادر کرد. اگر به این «بچه پررو» باشد ادعا می‌کند «کا گ ب» به ری‌شهری دستور داد دمار از روزگار توده‌ای ها درآورد تا خودش لو نرود.

متأسفانه صاحبمنصب‌های ساواک به ویژه افرادی مانند موسوی که از مسئولان اداره هشتم ساواک بوده و با صدای آمریکا هم مصاحبه داشت و همچنین پرویز ثابتی مدیر کل اداره سوم ساواک که او نیز با صدای آمریکا مصاحبه داشت در این مورد مهم سکوت کرده‌اند و به عده‌ای کلاش و کلاهبردار فرصت می‌دهند تا هر مزخرفی را سر هم کنند و اعتبار دستگاه امنیتی و اطلاعاتی دوران پهلوی و ساواک را که خود مأمور خدمت در آن بودند زیر سؤال ببرند و آنها را مشتبه ابله نشان دهند. این درصد از بی‌مسئولیتی در قبال سازمانی که در آن مسئولیت داشتند نوبت نیور است. بیخود نبود رژیم پادشاهی به بادی بند بود و به سادگی درهم فروپاشید.

محمدعلی نظران، نه در سال ۶۰ و پس از انفجار حزب جمهوری اسلامی بلکه در سال ۵۸ با معرفی و اصرار بهشتی در دادستانی کل انقلاب مشغول به کار شد و رئیس دفتر قدوسی بود. اعضای حزب جمهوری اسلامی تماماً پستهای امنیتی، قضایی، اجرایی و ... را به عهده داشتند. بمب دادستانی، نه در دفتر کار نظران که «استاد دانشگاه» صدای آمریکا با وفاحت مدعی آن می‌شود، بلکه در کتابخانه‌ی متروکی که زیر دفتر قدوسی قرار داشت کار گذاشته شده بود.

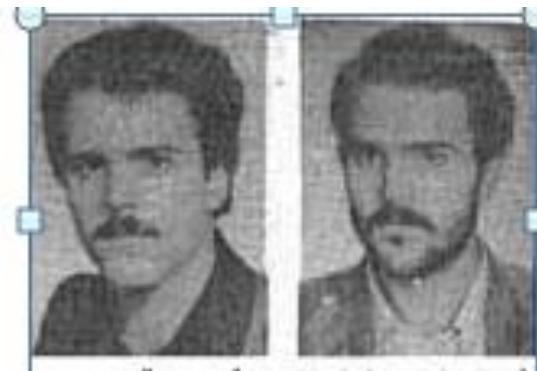
به خاطرات ۱۴ شهریور ۱۳۶۰ رفسنجانی «عبور از بحران» رجوع کنید:

«در همان لحظه خبر رسید که بمب در دفتر آقای قدوسی دادستان انقلاب منفجر شده و ایشان و دو سه نفر دیگر مجرح شده‌اند و به بیمارستان منتقل شده‌اند. بمب را در سقف اتاق طبقه‌ی پایین که کتابخانه متروکی است کار گذشته‌اند. و سقف پایین آمده و بالآخره بر اثر ضربه‌ی مغزی، ایشان در ساعت دو و ده دقیقه بعد از ظهر شهید شدند.»

محمدحسین قدوسی فرزند آیت‌الله قدوسی در گفتگو با سایت هابیلیان در مورد چگونگی مرگ پدرش و محلی که در آن بمب تعییه شده بود می‌گوید: «دفتر کار پدرم در طبقه دوم ساختمان دادستانی قرار داشت و طبقه زیرین اتاق ایشان، کتابخانه‌ای با سقف کاذب بود. کارمندی به نام فخار که مسئول دبیرخانه دادستانی کل انقلاب و از نفوذی‌های سازمان منافقین بود، بمب را در سقف کتابخانه، واقع در زیر اتاق پدرم کار گذاشت و ۱۵ دقیقه قبل از انفجار، محل را ترک کرد. در ساعت هشت‌وچهل دقیقه صبح روز ۱۴ شهریور ۱۳۶۰، بمب منفجر شد. موج انفجار، پدرم را از طبقه دوم به حیاط پشت دادستانی پرتاپ کرد. ایشان دچار ضربه‌ی مغزی هم شد.»

یک بار دیگر به برنامه‌ی صدای آمریکا توجه کنید و ببینید «بچه پررو» با چه وفاحتی در دوربین نگاه می‌کند و مدعی می‌شود این بمب در سقف اتاق محمدعلی نظران کار گذاشته شده بود.

هویت بمبگذار برای رژیم از همان ابتدا مشخص بود. وی محمود فخارزاده نام داشت و از هواداران مجاهدین بود.



محمود فخارزاده

حاج احمد قدیریان که در دوران انقلاب، رانندگی بهشتی را به عهده داشت و داماد خانواده بادامچیان و امانی بود، و بعدها یکی از صاحبمنصبان قضایی و امنیتی رژیم شد می‌گوید: «پس از پیروزی انقلاب اسلامی، آیت‌الله آذری قمی دادستان انقلاب اسلامی تهران بودند، پس از انتصاب آیت‌الله قدوسی به دادستانی انقلاب اسلامی، وی از کار برکنار شد و شخصاً مسئولیت دادستانی انقلاب بیاید و به گرفت. یک روز آقای نظران به من تلفن کرد که آقای بهشتی فرموده که شما در دادستانی انقلاب بیاید و به عنوان معاون اجرایی آقای قدوسی، قرار بگیرید و مشغول شوید، لذا ایشان حکمی به من دادند و من خدمت آقای قدوسی معرفی شدم. آقای بهشتی به ما امر کردند که شما به کمک آقای قدوسی بروید. من بودم و آقای نظران، آقای آل احمد، آقای اکبر جوابایی، آقای اکبر صالحی، و آقای لاجوردی و چند نفر دیگر که برای کمک به خدمت آقای قدوسی رفیم. آقای جوابایی به عنوان معاون اداری و مالی، آقای نظران به عنوان مسئول دفتر، آقای اکبر صالحی به عنوان مسئول انتظامات، آقای لاجوردی به عنوان مسئول حفاظت دادستانی، آقای جواد آل احمد به عنوان مسئول تدارکات دادستانی کل و من هم به عنوان معاون اجرایی.»

خاطرات حاج احمد قدیریان ، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول بهار ۱۳۸۲ صص ۱۴۸ و ۱۴۹.

چنانچه ملاحظه می‌کنید محمدعلی نظران در تابستان ۱۳۵۸ به ریاست دفتر قدوسی دادستان کل کشور آن هم به توصیه‌ی بهشتی انتخاب می‌شود نه این که پس از انفجار حزب جمهوری اسلامی به ادعای «بچه‌پررو» ترفع مقام بگیرد. او یکی از اعضای حزب مؤتلفه و اعضای اصلی کمیته استقبال از خمینی بود.

«صادق اسلامی، محمدعلی نظران، علی درخشان، اسدالله لاجوردی، محمد کچویی، محسن رفیق‌دوست، سعید محمدی، اصغر رخصفت، سیدرضا نیری، جواد مقصودی، حبیب‌الله شفیق، مهدی محمدی، محمود مرتضایی‌فر، مرتضی لاجوردی، مهدی غیوران، حسن راستگو، کاظم نیکنام و ابراهیم اکبری از اعضای هیئت‌های مؤتلفه اسلامی بودند که در شاخه‌های مختلف کمیته استقبال از امام خمینی حضور داشتند.»

<http://www.mashreghnews.ir/fa/news/530132>

بعدها وی دبیر شورای عالی دفاع شد و مسئولیت رسیدگی به اسرای عراقی را به عهده داشت و سپس ریاست دفتر عمومی حفاظت اطلاعات در ستاد فرماندهی کل قوا را نیز به عهده گرفت و به عضویت شورای هماهنگی سازمان های اطلاعاتی کشور رسید. وی به هنگام مأموریت و در جریان بازدید از اردوگاه های اسرای جنگی استان خراسان در جاده بجنورد- گرگان به علت واژگون شدن اتوموبیل در تاریخ ۲۹ مهرماه ۱۳۷۳ کشته شد.

آیا «صدای آمریکا» و مهدی فلاحتی مجری برنامه‌ی «صفحه آخر»، از انتشار این همه جعلیات نباید شرمنده باشند؟

«استاد» مورد ادعای «صدای آمریکا» در ادعای مشتمل کننده‌ی دیگری می‌گوید که کلاهی و کشمیری جزو «فرنگی‌کاران» رژیم هستند و به خارج از کشور فرستاده شدند تا به ترور و حذف مخالفان پردازند. او سپس مدعی می‌شود آنها در مجاهدین نفوذ کرده‌اند.

این «چه‌پررو» را حرجی نیست اما باستی اعتراف کنم در مورد میزان درک و شعور مجری صدای آمریکا اشتباه می‌کردم.

او همچنین ادعا کرد کشمیری و کلاهی طی ۲۵ سال گذشته از طرف جمهوری اسلامی مسیرشان ردیابی شده است و در وبسایتها خبرگزاری‌های خودشان از دیده شدن کشمیری و کلاهی در آلمان خبر می‌دهند.

اگر مأمور رژیم بوده‌اند و برای نفوذ در اپوزیسیون به خارج فرستاده شدند که مخالفان را بکشند چرا دیگر آنها را ردگیری و ردیابی می‌کرند؟ کسانی که در داخل کشور مستولان طراز اول رژیم را کشته‌اند چگونه مورد اعتماد قرار می‌گیرند که در خارج از کشور مخالفان رژیم را بکشند؟ ساده‌ترین سؤالات هم به ذهن مجری صدای آمریکا نمی‌رسد، آیا عجیب نیست؟

فخرآور حتی به نقل از رژیم مدعی شد که کشمیری در دهه‌ی ۷۰ در ختم پدرش در لندن شرکت کرده است. فخرآور، سوار اطلاعات کذب و انحرافی دستگاه امنیتی رژیم می‌شود که هر از چندی مطرح می‌کنند.

در حالی که من مطمئن هستم کشمیری که چه عرض کم مینو دلنواز همسر وی در طول ۲۵ سال گذشته هیچ تماسی با خانواده‌اش نداشته است.

خانواده‌ی دلنواز به هواداری از مجاهدین شهره هستند. «ابوالفضل» (سیروس) دلنواز کاندیدای مجاهدین از اسلام آباد غرب بود و در درگیری با نیروهای رژیم در سال ۱۳۶۰ کشته شد و عباس دلنواز در سال ۱۳۷۵ هنگام ورود به خاک ایران توسط همراهش که یکی از اعضای مجاهدین بود کشته شد. قاتل بلاfaciale خود را به نیروهای رژیم معرفی کرد.

محمود دلنواز که من با او همبند بودم چند روز پس از انفجار دفتر نخست‌وزیری، در شهریور ۱۳۶۰ دستگیر شد و پس از تحمل رنج‌ها و شکنجه‌های مختلف در سال ۷۱ بعد از ۱۱ سال زندگی زیر حکم اعدام، به ۱۸ سال زندان محکوم شد و عاقبت در سال ۷۷ آزاد شد. همسر محمود که باردار بود در اثر شکنجه‌های وحشیانه جنین اش آسیب دید و دختری بیمار و رنجور روی دستشان ماند که پس از چند سال زندگی مشقتبار در اثر نارسایی‌هایی که داشت فوت کرد. محمد دلنواز برادر دیگرشان به ۱۲ سال زندان محکوم شد در حالی که روح‌اش از ماجرا بی خبر بود. نمی‌دانم چه مدت زندان ماند و چه سرنوشتی یافت.

پدر دلنوازها در اثر تصادف رانندگی کشته شد. مادرشان تنها مانده است اما در طول این سال‌ها مینو دلنواز حتی یک زنگ به مادر پیرش که همچنان چشمبراه فرزند مفقود‌الاثریش هست نزده است. دستگاه اطلاعاتی رژیم به خوبی در جریان این امر هست.

اگر کسی بگوید چه بسا فرقه رجوی سر آنها را زیرآب کرده تا مبادا در شرایط جدید مشکلی برایشان به وجود بیاورند من خواهم گفت با توجه به ویژگی‌های مسعود رجوی و بی‌چشم‌ورویی بی‌حد و اندازه‌ی او و جنایاتی که در اشرف مرتکب شده این کار از او بعید نبود و می‌توان روی این احتمال هم فکر کرد. البته برای پافشاری روی هر ادعایی باستی دلایل و شواهد و اسناد متقن داشت که من ندارم و از طرح شایعات بیزارم.

به یک نمونه از ادعاهای «استاد دانشگاه» مورد ادعای صدای آمریکا در مورد ردگیری و ردیابی مسعود کشمیری در آلمان توجه کنید.

سایتها وابسته به رژیم، عکس من را در کنار فردی به نام مسعود کشمیری تحت عنوان «[آخرین تصویری که از مسعود کشمیری در آلمان منتشر شد](#)» به چاپ رسانده‌اند.

دستگاه اطلاعاتی، عکس آفای مسعود کشمیری مقیم آلمان را که تنها با کشمیری عامل بمیگذاری ۸ شهریور همنام است از روی تئیترشان به سرقت برده و تصویر من در یکی از برنامه‌های تلویزیون میهن را نیز کنار آن قرار داده است و او را کشمیری عامل بمیگذاری هشت شهریور معرفی کرده است.

Home Moments

Search Twitter

Have an account? Log in

masoud keshmiri @masoud_keshmiri

Germany darmatn.org Joined June 2009

Tweets 20 Following 124 Followers 259 Likes 2 Lists 1

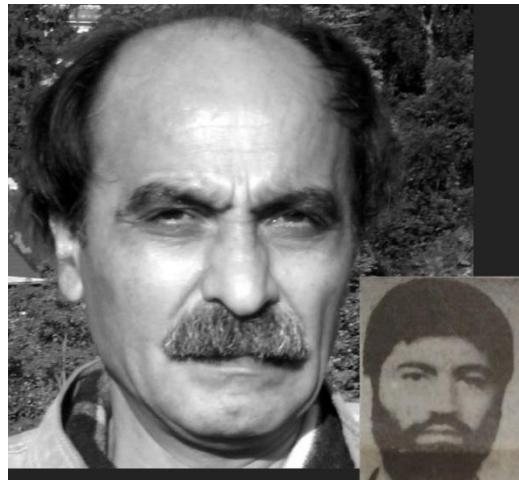
Tweets **Tweets & replies** **Media**

masoud keshmiri @masoud_keshmiri - Apr 8
از جنگ قدرت در داخل تا شکست در سیاست خارجه نظام افغان از نگاه ایرج مصدقی youtu.be/BfeSDKplde0 via @YouTube

... جنگ قدرت در داخل تا شکست در سیاست خارجه نظام افغان از نگاه ایرج مصدقی <http://www.facebook.com/mihantv.com> <https://www.facebook.com/mihantv1> <http://telegram.me/mihantv1> ... سعید بهبهانی در برآمده ... روزانه خود در تلویزیون میهن گفت و گوئی ماره با youtube.com

New to Twitter?
Sign up now to get your own personalized timeline!

در تصویر زیر هم عکس قدیمی مسعود کشمیری عامل بمیگذاری هشت شهریور را کنار عکس مسعود کشمیری ساکن آلمان گذاشته‌اند که بگویند به بینید چقدر شبیه هم هستند تا عده‌ای ابله هم مانند نمونه‌های مشابه، نبوغ‌شان گل کند و بگویند، به خیلی شبیه هم هستند و پرت و پلا سر هم کنند:



رسانه‌های رژیم مدعی شده‌اند عکس کوچکتر متعلق به کشمیری در سنین جوانی و دیگری هنگام پیری است. در حالی که عکس‌ها مربوط به دو نفر متفاوت هستند که تنها همنامند.

رسانه‌های رژیم سپس ادعا کردند:

«دی‌ماه سال ۹۲ بود که یک مقام آگاه که خواست نامش فاش نشود به خبرگزاری دولتی «ایران» گفت: «مسعود کشمیری، عامل انفجار نخست وزیری و محمد رضا کلاهی‌صمدی عامل انفجار حزب جمهوری اسلامی در آلمان رؤیت شده‌اند. نامبرده‌گان که از اعضا و هوارداران فعل گروهک تروریستی منافقین و خط نفوذ فرقه رجوی در نهادهای حیاتی، حساس و مهم جمهوری اسلامی بودند، هنگام خوردن غذا در رستورانی در شهر کلن و هنگام رانندگی در شهر هامبورگ آلمان مشاهده شده‌اند.»

<http://www.598.ir/fa/news/376276>

این همان ادعایی است که «بچه‌پررو» تکرار می‌کند.

آقای مسعود کشمیری که عکس‌اش در کنار عکس مسعود کشمیری عامل انفجار بمب در نخست وزیری انتشار یافته، یکی از ایرانیان ساکن برلین است و تنها از تشابه اسمی با مسعود کشمیری بrixهوردار است. صفحه‌ی فیس بوک او را در زیر می‌توانید بینید که به نام خودش یعنی masoud keshmiri متولد ۲۷ اکتبر ۱۹۵۵ وی در کار ادبیات است و ترجمه.

https://www.facebook.com/masoud.keshmiri1/photos?ist=660810271%3A100000532253042%3A1484527741&source_ref=pb_friends_tl

در این جا هم می‌توانید یکی از ترجمه‌های او را که به نام "کریستینا و بدل اش" (نوشته هرتا مول) است، بخوانید:

<https://drive.google.com/file/d/0B3G9B4CMYJoBRjB3Wk1MWUNIZUk/view>

این است یکی از ردگیری‌های وزارت اطلاعات و «بچه پررو»‌یی که توسط «صدا آمریکا» به خلائق تحمیل می‌شود.

سپس «محقق» مورد وثوق «صدا آمریکا» با بلاهت مدعی می‌شود که چرا جمهوری اسلامی در ۳۵ سال گذشته از پلیس بین‌الملل نخواسته است که کلاهی و کشمیری را دستگیر کند!

گویا این دو نفر با نام کلاهی و کشمیری زندگی می‌کنند و به سادگی قابل ردیابی هستند. وقتی جمهوری اسلامی نمی‌داند با چه نامی زندگی می‌کنند به پلیس بین‌الملل چه اطلاعاتی بدهد و خواهان دستگیری چه کسی بشود؟ وقتی آنها در عراق به سر می‌برند که به پلیس بین‌الملل کدام کشور بگویند آنها را دستگیر کند؟

امیرعباس فخرآور همچنین مدعی شد بعد از طرح سوال وی در صدای آمریکا، مسئولان اطلاعاتی به در خانه‌ی کلاهی در هلند رفته و او را که با هویت مخفی زندگی می‌کرد به قتل رساندند. در واقع او با مهدی فلاحتی پاسکاری می‌کند.

او که تا چند لحظه پیش مدعی بود چرا رژیم از پلیس بین‌المللی درخواست دستگیری و استرداد کلاهی و کشمیری را نکرده در این‌جا مدعی می‌شود که او با هویت مخفی در هلند زندگی می‌کرده است! فخرآور که مدعی بود دستگاه امنیتی را در آلمان داشت، مدعی می‌شود که مقامات امنیتی رژیم برای دستگیری او به آلبانی رفتند. یعنی شهر هرت است مقامات امنیتی رژیم به یک کشور اروپایی می‌روند تا یک نفر را دستگیر کرده به ایران ببرند و او از دستشان در می‌رود. فلاحتی یادش می‌رود از این «بچه پررو» پرسید تو از کجا متوجه شدی کشمیری از دست مأموران امنیتی رژیم در آلبانی فرار کرده است؟

او همچنین مدعی می‌شود که رژیم این دو پرونده را پیگیری نکرده است و یا چرا خامنه‌ای دستور پیگیری نمی‌دهد! وقتی عوامل انفجار همگی ایران را ترک کرده و خارج از حیطه‌ی رژیم هستند چه چیزی را دنبال کنند؟

محسن کلاهی برادر محمدرضا کلاهی را که همانفر بود دستگیر کردن تا به وی برسند. نمی‌دانم سرنوشت وی چه شد. بسیاری را در این رابطه دستگیر و از هستی ساقط کردن دیگر چه بایستی می‌کردن؟

در دعواهای درونی رژیم نیز جناح مؤتلفه و خامنه‌ای از هیچ زشتی‌ای فروگذار نکردند. حتی تقی محمدی را زیر بازجویی به قتل رساندند. برای هرکسی که توانستند پرونده سازی کردن.

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13940607000191>

احمد قدیریان معاون لاجوردی، اصغر فاضل یکی از سربازجوهای اصلی شعبه هفت اوین، محمدعلی امانی رئیس اوین و معاون لاجوردی، مرتضی صالحی (صیحی) رئیس زندان گوهردشت در سالهای ۶۱ تا ۶۳، که تماماً از اعضای مؤتلفه و نزدیکان خامنه‌ای هستند در نامه‌ی سرگشاده‌ای که علیه موسوی خوئینی‌ها انتشار دادند در ارتباط با مجازات عاملان انفجار ۷ تیر و ۸ شهریور نوشته‌ند: «اما تمامی افراد مرتبط در اجرای این اقدام تروریستی در داخل کشور شناسائی و دستگیر و مجازات شدند».

<http://tarikhirani.ir/fa/news/%DB%84/bodyView/1577/0>

جناحی که متهم به همکاری در ترور ۸ شهریور است، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی است که از ابتدا رقب و مخالف خامنه‌ای شمرده می‌شدند.

با این حال تمامی جناح‌های رژیم متفق‌القول روی مسئولیت مجاهدین به درستی تأکید دارند:

<http://alef.ir/vdcjxtetxuqeitz.fsfu.html?353344>

فخرآور با پامنیری فلاحتی مدعی می‌شود که پرونده انفجار نخستوزیری با همدستی موسوی خوئینی‌ها و ابراهیم رئیسی در سال ۸۵ بسته می‌شود. و رئیسی به این ترتیب بزرگترین لطف را به خامنه‌ای می‌کند و به

همین دلیل خامنه‌ای می‌خواهد به او را جانشین خود کند. این جایزه‌ای است که او از خامنه‌ای دریافت کرده و فلاحتی در تکمیل حرف وی، به دروغ می‌گوید بله این‌ها همان تیم هستند. در حالی رئیسی و موسوی خوئینی‌ها به خون هم شننه‌اند. اولین کاری که خامنه‌ای بعد از به قدرت رسیدن کرد، برکاری موسوی خوئینی‌ها از دادستانی کل کشور بود. خامنه‌ای حاضر نشد کوچکترین پستی به خوئینی‌ها دهد و حتی او را به دادگاه ویژه روحانیت کشاند. در طول سال‌های گذشته به اشاره‌ای خامنه‌ای از انجام هیچ سیاهکاری‌ای علیه او فروگذار نکرده‌اند.

ادعای فخرآور و فلاحتی از اساس غیرواقعی است. پرونده ۸ تیر به دستور خمینی بسته شد و تأکید او روی پرونده است که کسی حق بازگشایی آن را ندارد. اتفاقاً رئیسی و محسنی‌ازهای که بازجوی پرونده بود با ا搦اع و اقسام حیله‌ها کوشیده بودند پای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را به میان بکشند و رقیب را از میدان به در کنند. پای خامنه‌ای در پرونده گیر نبود. دهها نماینده مجلس و عضو دولت با نگارش نامه به خمینی اعتراض خود را نسبت به اقدامات رئیسی و ازهای و پیشتر لاجوردی و باند او اعلام کردند و بر صداقت و تعهد متمهمنی که زیر فشار بودند از حمله بهزاد نبوی و خسرو تهرانی و حجاریان که قرار بود دستگیر شود و ... پافشاری کردند. محمد خاتمی و تاج زاده و سروش و محمد هاشمی و دری‌نجف‌آبادی و الوبیری و مرتضی حاجی و نجفی و محشی و سرحدی‌زاده و نمازی و روغنی و مهاجرانی و خلخلالی و هادی غفاری و نوریخش و ... که دولت‌های میرحسین موسوی و «سازندگی» و «اصلاحات» را تشکیل می‌دادند امضا کنندگان نامه‌اند. هیچ‌یک نزدیکی به خامنه‌ای ندارند.

<http://www.rajanews.com/news/21072>

خمینی شخصاً پرونده را خواست و در حضور موسوی اردبیلی و موسوی خوئینی‌ها و رئیسی دستور توقف پرونده را داد. فرمان خمینی برخلاف میل رئیسی بود. به صورت جلسات مجلس شورای اسلامی توجه کنید. آیا سندی متقن تر از این می‌توان یافت؟ تمام ماجرا در آن شرح داده شده است.

http://www.ical.ir/index.php?option=com_mashrooh&view=ajax&id=23643&Itemid=38&task=pagePrint&tmpl=component

خبرگزاری تسنیم وابسته به اطلاعات سپاه پاسداران کل پرونده را منتشر کرده و مخالفت رئیسی با بسته شدن آن را به وضوح بیان می‌کند.

<https://www.tasnimnews.com/fa/news/1392/05/28/120620>

برخلاف ادعای مهدی فلاحتی که او نیز با اعتماد به نفس عجیبی می‌گوید مجاهدین هیچ‌گاه مسئولیت این عملیات‌ها را به عهده نگرفتند، بایستی بگوییم مسعود رجوی در ملاقات با ژنرال طاهر جلیل حبوش رئیس سرویس امنیتی عراق که هم صدا و هم تصویرش موجود است به صراحت مسئولیت این عملیات‌ها را به عهده گرفته و تأکید می‌کند :

«همانگونه که اطلاع دارید من در سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ در پاریس بودم، در آن سال‌ها ... به ما تروریست نمی‌گفتند، هر چند که کاخ سفید و کاخ الیزه می‌دانستند، با کاخ الیزه هم ارتباط داشتیم، می‌دانستند که چه کسی حزب جمهوری را در ایران منفجر کرد ... آنها می‌دانستند و خوب هم می‌دانستند، ولی صفت تروریست هم به ما نزدند ». «

انفجار حزب جمهوری اسلامی به فرمان مسعود رجوی، تحت نام «الله اکبر» و براساس آیات ۲۵ و ۲۶ سوره نحل که وی از آنها به عنوان «رهنمود قرآنی در بعد از ظهر یک شنبه ۷ تیر ۱۳۶۰» نام می‌برد، صورت گرفت. در این آیات به وضوح از فرود آمدن «سقف بر ایشان» صحبت شده است.



«همان‌که مکر ورزیدند آنان که پیش از ایشان بودند. پس خدا بنیاد ایشان را از پایه (و ریشه) برانداخت، پس فرود آمد سقف بر ایشان، از فراز سرشاران و بیامدشان عذاب از جایی که نمی‌دانستند (و گمان نمی‌بردن...»

بمب‌گذاری در حزب جمهوری اسلامی برخلاف ادعاهایی که بنی‌صدر و ... مطرح می‌کنند، بسیار ساده بود و بیجیدگی خاصی نداشت. یک بمب ویژه بهشتی در زیر تربیون تعییه شده بود و بمب دیگر کنار ستون اصلی سالن قرار داده شده بود که با تخریب آن، سقف سالن روی سر حاضران خراب شد و تلفات بالا ناشی از آن و تجریگی نیروهای امداد بود. در جریان عملیات نجات یک بار زنجیر جراثقالی که سقف را بلند می‌کرد پاره شد و آوار با شدت از بالا روی سر زخمی‌ها فرود آمد. بنا به ادعای مسعود رجوی انجام این عملیات برای بی‌آینده کردن و قطع سر نظام ضروری بود و گرنه رژیم ثبیت می‌شد و یک مرحله دیگر به عمرش اضافه می‌گردید.

مسعود رجوی در «جمع‌بندی یک ساله‌ی مقاومت مسلحانه» در توجیه «انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی» در ۷ تیر ۱۳۶۰ می‌گوید:

«... برخلاف نمونه‌های کلاسیک، ما در فاز نخستین تهاجم‌مان، با عمل بزرگ شروع کردیم (و در رأس همه، عملیات تاریخی «الله اکبر» که این اسم هم پیشاپیش، برایش گذاشته شده بود) جای موسی خالی... آنچه می‌خواهیم تاکید بکنم، اینست که: «نه الله اکبر» و نه نخستین فاز تهاجم، هیچ‌کدام تردید بر نمی‌دارند. ... اصولاً ما در همین رابطه بود که یک مرحله جلو افتادیم. یک مرحله را پیش بردیم. کدام مرحله؟ مرحله‌ی بی‌آینده کردن رژیم و سلب ثبات از آن و ثبیت نظامی سازمان.

ملاحظه می‌کنید که کار مجاهدین در آن مقطع، یک کار کلاسیک چریکی نبود که از جانب بعضی از نیروهای اپرتوئیست بتواند مارک ترویستی بخورد. ... از سوی دیگر چنین نحوی شروعی، از موقعیت خود مجاهدین نشأت می‌گرفت. یعنی کسی می‌تواند اینطوری شروع بکند که در حد آلتراپلایو باشد، یعنی قد و قواره‌ای داشته باشد که با یک تنه زدن به دشمن اش، چنین نتیجه‌ای حاصل کند. ... خلاصه کنم این نحوی ورود و شروع مبارزه‌ی مسلحانه، خاص مجاهدین بود، مجاهدین با همین ایدئولوژی‌شان، با همین سازمانشان، با همین محبویت اجتماعی‌شان، با همین سوابق‌شان و با همین پاک باختگی و جسارت عملی‌شان. یعنی خلاصه در یک کلام: کار کسی جز مجاهدین نبود. آنهم در برایر ارتقا ای که قبل از هر چیز، خدا و قرآن و اسلام و انبیاء و ائمه را ایزار تجارت خودش کرده و در هر لحظه - بارها بیش از شاه - خشم خدا را موجب گردیده است. ... تصریح کنیم: برای رساندن خلق و انقلاب به نقطه‌ای که امروز از نظر سیاسی و اجتماعی و تشکیلاتی و نظامی در آن نقطه قرار داریم، اگر هم به ترتیبی که آغاز کردیم، میسر نبود، باید به هر صورت و به هر ترتیب دیگری شده، ضربه‌ی معادلی به رژیم وارد می‌کردیم تا جنبش را از نظر نظامی ثبیت و دشمن خدا و خلق را بی‌آینده و بی‌ثبات کنیم.»

نشریه مجاهد شماره‌ی ۱۵۸ پنج‌شنبه ۹ تیرماه ۱۳۶۲ صفحه‌ی ۲ مقاله‌ی «آغاز مبارزه‌ی مسلحانه با عملیات بزرگ و با پذیرش چشم‌انداز عاشرها»

این که مسعود رجوی می‌گوید «جای موسی خالی» به این دلیل است که گفته می‌شود آخرین تست روی بمبهای را موسی خیابانی در وان پایگاهی که در آن زندگی می‌کرد، انجام داده بود و شخصاً مسئولیت انفجار را به عهده داشت. رفسنجانی در خاطرات‌اش می‌گوید پس از کشته شدن موسی خیابانی وی و خامنه‌ای در جماران حضور یافته و به می‌مینت این فتح با خمینی عکس یادگاری گرفته‌اند.

سعید شاهسوندی یکی از اعضای سابق مرکزیت مجاهدین در گفتگوهای متعدد خود در این مورد شهادت داده و می‌گوید در پایگاهی که به سر می‌برده از طریق علی زرکش نفر سوم مجاهدین در آن دوران و جانشین موسی خیابانی در جریان انفجار قرار گرفته است.

در دوران پس از ۳۰ خرداد، من در تشکیلات مجاهدین بودم، و تحلیل‌های سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی را چه در بیرون زندان و چه در زندان دریافت می‌کردم. مسعود رجوی رهبر عقیدتی مجاهدین با پیش کشیدن آیه ۱۲ سوره انفال «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانِ» فرمان زدن «سر» نظام و سپس «سرانگشتان» نظام را در سال ۱۳۶۰ و شروع «فار نظامی» داد.

او در جمع‌بندی یک ساله مقاومت، در مورد مرحله اول فاز نظامی که از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ شروع شد و تا تابستان ۱۳۶۱ طول کشید می‌گوید: «این مرحله نوبت سران سیاسی بود. قبل از هر چیز شاه مهره‌ها هدف بودند. در این مرحله قرار بود که رژیم بی‌آینده شود و ثباتش را از دست بدهد و در عوض سازمان ثبیت شده و به عنوان جانشین رژیم اسلامی معرفی شود.»

انفجار ۷ تیر در دفتر حزب جمهوری اسلامی و انفجار ۸ شهریور در ساختمان نخست وزیری و ترور نمایندگان مجلس و ... بر اساس رهنمود فاضرُبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاق صورت گرفت.

مسعود رجوی در تشریح مرحله‌ی دوم که از تابستان ۱۳۶۱ تا پایان سال ۱۳۶۲ ادامه یافت می‌گوید: «در این مرحله نوبت به بدن نظام رسید، یعنی زدن سر انگشتان رژیم.»

این مرحله بر پایه‌ی تفسیری که از «واضربُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَان» داده می‌شد در دستور کار قرار گرفت. و براساس رهنمود قرآنی قطع دست و پای اجرایی جمهوری اسلامی، اهمیت بیدا کرد و ترور پاسداران و حامیان رژیم در دستور کار قرار گرفت. البته مرحله بندی صورت گرفته از سوی مسعود رجوی واقعی و دقیق نیست و بر اساس عدم توانایی مجاهدین در تداوم ضربه زدن به «سر» رژیم مطرح شده است. چرا که به موازات ضربه زدن به «سر» رژیم، قطع «سرانگشتان» هم مد نظر بود و بیشتر آنها در همان سال ۶۰ هدف تیم‌های عملیاتی مجاهدین قرار گرفتند و نه در دورانی که مسعود رجوی ادعا می‌کند.

نشریه مجاهد شماره‌ی ۲۵۰ به تاریخ پنج شنبه ۱۶ خرداد ۱۳۶۴ در بحیووه‌ی انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین و در حالی که مسعود رجوی می‌رفت تا مطلق‌العنان شود و کلیه‌ی اهرم‌های قدرت در بزرگترین سازمان سیاسی کشور را به دست گیرد، به منظور تغییر جهت اذهان اعضا و هواداران مجاهدین از آنچه در این سازمان می‌گذشت و به منظور قدرت‌نمایی کاذب افادام به انتشار نامه‌ی مسعود کشمیری تحت عنوان «نامه‌ی یکی از قهرمانان عملیات ویژه (امضاء محفوظ)» کرد.



نامه‌یکی از فهرمانان عملیات ویره (اعضا محفوظ)

پیکارهایی

آنها را به میدان نبر بوده

بودند و حقیقی برای درهم

تکنیک ساخته ایان را در

مرداد ۶۷ که سازمان در آسایشی

اطفال دستگیر کسانی که بعداً نوبت

اعداشان می‌رسید، اعدام گرده

بودند. لاما هیجکام دست از

طاقت و دادا از سازمان

نکشیده بودند.

گزارش این مسئله به قسمت

که من بودم داده شده بود و

طایات بالای داده سایی در این

زیسته وضعیت می‌دادند. از روی

کسی مصالحه ایان که آن را مست

به روحی امراض می‌گردند،

من فهمیدم که آنها با جد صفت

سته به و ادامه دار بودند

را فصلن به تهاده رسانیده اند، البته

هدوها جیوهای دیگری افتدند که در

برابر آن، این جنایات و جنایات

ذلیل از آن جنایات داشتند.

مظورم سان جایگاه و سلولیت

توست که شده همه بیانان را

امضیت می‌رسیدند، پیام که

از تو آموختند در راهنم حان

باشد و مهدی ماده ایان را

توی آنها و به مهدی ماده ایان

بسیار می‌رسانند. سلام علیکم می‌صرنم

قسم غصی الدار

* بکار خود می‌دانی

بخصوص را در ... فرام

بکار خود می‌دانیست

بکار خود می‌دانیم

آنچه می‌دانم در از طرف

جند س از آنها که قابل با

محبت کرده بودم، می‌دانی

جی برخی افراد و ایشانه بخودی

مدادهای سانته را مطرک کردم

و بدین خودم بر وارد شده و

ظاهری دارم. در اینجا فرد

نارم که دلایل و نتایج این

برهانه را تشریح کنم. مطلع ذکر

هان سونهنه و نکنها است. در

اثنای سخت و راجع به موارد

متعددی که نشکنند که

نیز مسعود از اینها

کنند و ماجراجویی می‌کنند

دستورات از بالا بوط خود

می‌خواهند و حالاً اظهار

ظرفیتی از زیرم می‌کند و ...

در این رابطه چندین نظر و کار

خود مطرک می‌کردند که حوب

می‌کند از که اینها نتیجه

دادهای دستگیر دست یک نهیرات

در سروی هوانی و دستگیری

و سمع و نعمیر فرمادهان و

بررسی نشاند. عدهای دستگیری

برای افرادشان می‌باشد. با این

دادهای داده ایان انتقام است

نایابی رود بگرداند و با

نهیجی طرح تبلیغ برای نصب

نعت ناشر فرار نکنند. و

اصحیب بود که در کمال وفاحت

آن اتفاقات را بیان می‌گردند

شناور فرار ... غیره منقول

در همان ایام که این اتفاقات به

یاد می‌گردند ... شناس کرفت و به

من گفت طرح اعضا می‌شود و آن

را به معوق انداده ای در وقت

خدایانه ایان می‌گرداند.

که من بودم داده شده بود و

طایات بالای داده سایی در این

زیسته وضعیت می‌دادند. از روی

کشی مصالحه ایان که آن را مست

بایند علم علمی را پاسن محل

فرستنده سلاش می‌گردند.

که من بودم داده شده بود و

گزارش ایان را پاسن محل

بایند علم علمی را پاسن محل

دیگر می‌گردند که آنها با جد صفت

بایند علم علمی را پاسن محل

رده بندی برای این دستور، صفحه که

نظر داده بود که در نفعه ایان

دستگیری می‌گردند. که داده

شناختی ایان را پاسن محل

بایند علم علمی را پاسن محل

نامه مزبور که از سوی مسعود کشمیری نوشته شده است و سه صفحه‌ی کامل نشریه مجاهد را به خود اختصاص داده خطاب به مسعود و مریم رجوی است و با زیارت‌نامه‌ی نسبتاً طولانی‌ای که او برای مسعود و مریم رجوی سرهم کرده، شروع می‌شود.

کشمیری پس از این زیارت‌نامه می‌نویسد:

»... من بنا به مسئولیتم سال‌ها در درون ارجاع - البته تحت رهبری و امر تو- غوطه خورده‌ام و پایین و بالای آنرا از نزدیک تجربه کرده‌ام. در مقاطع مختلف در حساس‌ترین ارگان‌های اصلی اطلاعاتی رژیم بوده‌ام. یعنی در شکل‌گیری سپاه پاسداران، در جریان تصمیم‌گیری‌های مقطع سرنگونی رژیم گذشته، در ساواما و ضداطلاعات ارتش، در زندان اوین در جریان شکل‌گیری اطلاعات سپاه و آماده‌شدنش برای کشتار مجاهدین، در دادستانی و نقاط حساس‌تر بعدی...

[بنابراین دلایل امنیتی مشخص نشریه‌ی مجاهد مسئولیت‌های او در ارتباط با رجایی و باهنر و نخست‌وزیری و ... را حذف کرده است]

اینقدر بگوییم که من می‌توانم از برداشت‌هایم در قلب ارجاع صحبت کنم یعنی از درون جوهره‌ی رژیم... [در اینجا نیز به علت صحبت از نخست‌وزیری و باهنر و رجایی عبارات حذف شده‌اند.] در همه جا دو چهره را در برابر هم دیده‌ام. یکی چهره‌ی اسلام انقلابی مجاهدین و دیگری آنچه که خمینی و داردسته‌ی پلید و جنایتکارش به نام اسلام، با آن به مردم فریبی می‌پرداختند. من همواره خشم و ناراحتی ناشی از عدم دفاع از مظلومیت‌هایی که از آن نمی‌توانستم شخصاً و فی الفور دفاع کنم، را فرو خورده‌ام. تنها با زبان تو بود که از اسلام انقلابی دفاع کرده‌ام و به نیروی تو بود که توانسته‌ام آن همه جنایت و ظلم و فساد و تعفن خمینی دجال و دارودسته‌اش را تحمل کنم. هرگاه که نتوانسته‌ام مستقیماً پاسخ لاطائلات آنها را بدhem، دلم از این شاد بوده که تو با کلام آتشینیت از آنان خاکستری بیش به جای نمی‌گذاری. من در سلول‌های مغز رژیم خمینی به عمق رذالت و دین فروشی و دجالگری و مردم فریبی‌اش آگاهی یافته‌ام. اگر دیگران از دور دستی بر آتش داشته و بسیاری از حقایق را نمی‌دانند من نه تنها بر آن آگاهم، بلکه بسیاری از آنها را حتی از طریق سازمان هم نتوانسته‌ام برای خلق بازکنم. ... من اکنون در صدد آن نیستم و دستم بسته است که از عمق پلیدی سلول‌های مغز رژیم خمینی و آنچه که هولناکانه دیده‌ام، چیزی بگویم و اگر هم چیزی بیان می‌کنم صرفًاً برای این است که بگوییم آگاهانه در برابر تو سلام می‌کنم و تعظیم به تو، سرشار از عشق و ایمان است و مبتنی برآگاهی به شان و مقامت می‌باشد. معرفتی که در ضدیت عمیق با دجالگری‌های خمینی و دار و دسته‌ی جنایتکار و پلیدیش، بطور ملموس و تجربی کسب کرده‌ام.

.... من تو را و ارزش‌های تو را از ارجاع فراگرفته‌ام و در آنجا شناخته‌ام می‌خواهم بدون آن که زیاد فکر کنم و مطالبم را مرتب کنم برخی نمونه‌ها و خاطره‌هایی را که در دل ارجاع دیده‌ام (و می‌توانم بیان کنم) برایت بگویم. این‌ها نمونه‌های پراکنده‌ایست که نظایر فراوانی دارد که هر کدام دلیلی است بر حقانیت راه تو:

*در فروردین ماه ۶۰ بود که برادر قهرمان... از من خواست تمامی فعل و افعال نهاد... را دقیقاً زیر نظر بگیرم. به همین منظور برای محاکم کردن پایم در ... شروع به کار کردم. رهنمودها را برادر شهیدم می‌داد. خطوط قسمتی که به آنجا نفوذ کرده بودم برای همه‌ی ارگان‌های رژیم اعم از دادستانی، کمیته‌ها، سپاه، آموزش و پرورش، جهاد دانشگاهی، وزارت ارشاد و رادیو تلویزیون در آن مقطع لازم‌الاتیاع بود. توطئه و برنامه‌های مختلفی برعلیه سازمان در جریان بود. در یکی از کمیسیون‌های مهم وابسته به این طرح، قرار شده بود که خط انشعاب در مجاهدین تبلیغ شود. بخصوص در زندان‌ها...

*یکبار خودم فضای بخصوصی را در ... [احتمالاً نخست‌وزیری] فراهم نمودم و متعاقباً ترتیب تشکیل یک جلسه‌ی ویژه را دادم. بالاترین مهره‌های اجرایی رژیم به ... احضار شدند. از طریق چند تن از آنها که قبلاً با آنها صحبت کرده بودم، مسئله‌ی چک برخی افراد و این که نفوذی مجاهدین نباشند را مطرح کردم و بعداً خودم نیز وارد شده و نظراتی دادم. در این‌جا قصد ندارم که دلایل و نتایج این برنامه را تشریح کنم. منظور ذکر همان نمونه‌ها و نکته‌ها است. در اثنا بیث و راجع به موارد متعددی که مشکوک تلقی می‌شد گفته می‌شد که فی المثل فلانی قبلاً نشریه‌ی مجاهدین را می‌خوانده و حالا اظهار طرفداری از رژیم می‌کند و ... در این رابطه چندین نفر و گاه خودم مطرح می‌کردیم که خوب ممکن است که این‌ها تشخیص داده‌اند که راهشان اشتباه است و به راه آمدۀ‌اند

یادم می‌آید در اوایل مرداد ۶۰ که سازمان در آستانه‌ی اجرای یک طرح مشخص بود ناگهان ... تماس گرفت و به من گفت طرح اجرا نمی‌شود و آن را به تعویق انداخت. او در وقت خداحافظی ضمناً به من گفت مزده‌ای هم برایت دارم که اگر بدانی شور و عشق و ایمان بیشتری پیدا می‌کنی هر قدر فکر کردم این مزده چه می‌تواند باشد عقلم به حایی نرسید. با خودم فکر می‌کردم ممکن است ابلاغ عضویت باشد با مزده‌ی پیروزی عملیات دیگری در سازمان یا نمی‌دانم، چند روز بعد از این دستور، صبح که ... [احتمالاً نخست‌وزیری] رقمم دیدم همه ماتم زده‌اند پرسیدم چه شده؟ گفتند دیشب رجوی و بنی‌صدر با هوابیمایی به خلبانی معزی در فرودگاه پاریس به زمین نشسته‌اند و بعد فهمیدم از وقت شنیدن خبر ... و رفسنجانی و رجایی و ... کلکسیونی از جنایتکاران همه بیدار بوده‌اند. مرتعین را در آتش حقدشان در حال سوختن می‌دیدم. خارج بودن مسعود از دسترس خمینی یعنی بیمه‌شدن انقلاب، تداوم مبارزه و زنده ماندن اسلام انقلابی. خیلی خوشحال شدم داخل اتفاق آمدم در را از پشت قفل کردم و سجده‌ی شکر به جای اوردم. ...

آن روز رؤسای فالانزها از خمینی گرفته تا سایرین مثل ماهی در ماهیت‌بندی جلز و ولز می‌کردند و من بر همه اقدامات آنها نظارت داشتم. در سپاه و در ... [احتمالاً اطلاعات نخست‌وزیری] جلسه تشکیل دادند و حدود ۱۰ طرح مختلف برای ترور مسعود از آنجا گزارش شد. دستورات از بالا توسط خود خمینی داده می‌شد. عده‌ای دیگر مشغول بسیج فالانزها بودند که به سفارت فرانسه حمله کنند و ماجرا بیشتر می‌گیری سفارت آمریکا بیشتر بیاورند. عده‌ای دیگر برای افزایش فشار و شکنجه و اعدام دست به جمع‌آوری بازجو شکنجه‌گر زند. عده‌ای به تهیی طرح تبلیغ برای تضعیف روحیه مردم و هواداران و وامنود کردن این اقدام بزرگ به عنوان فرار و ... غیره مشغول شدند.

* در همان ایام که آغاز کار رادیو بود رژیم بیش از عملیات نظامی از «صدای مجاهد» وحشت داشت. در ابتدا مسئله از طرف رفسنجانی و نخست‌وزیرشان پیگیری می‌شد. وقتی پارازیت مسئله را حل نکرده بود، اقدامات جدی‌تری را می‌خواستند به مرحله‌ای اجرا بگذارند. گزارشات ارسالی برای ... که به دست من می‌رسید حاکی هوایی برای یافتن محل فرستنده تلاش می‌کرده‌اند. گزارشات ارسالی برای ... شورای عالی دفاع در یکی از گزارشات خودش نظر بود که مسئله‌ای اصلی، یافتن محل فرستنده رادیو است. شورای عالی دفعه دیگر از گزارشات خودش نظر داده بود که در مقایسه با جبهه‌های جنگ اولویت را به شناسایی محل فرستنده می‌دهند. هزینه گران عکسبرداری از یک منطقه‌ی وسیع، خطر زدن هوایی از طریق ضدهوایی اطراف فرستنده، به عقب افتادن شناسایی‌های جبهه‌های جنگ و صدها مسئله‌ای دیگر از جمله سریع‌چی ضمنی و گاه علنی خلبانان از بمباران هدف‌های داخل کشور به ویژه اگر می‌دانستند فرستنده‌ی رادیو مجاهد هدف بمباران آن‌هاست، پذیرفته شده بود. با این همه هنوز هم کاری از دستشان ساخته نبوده است و هر آنچه در سر داشته‌اند به طرق مختلف خنثی شده است.

* خاطره‌ای هم از فاز سیاسی دارم که می‌توانم نقل کنم. در زمان اعلام کاندیداتوری تو برای ریاست جمهوری یکی از مسئولان رژیم از یکی از برادران قهرمانی که او هم تحت مسئولیت من مسئولیت و موقعیت مهمی داشت پرسیده بود «آیا وزارت کشور خوب کاری کرده که اجازه شرکت در انتخابات را به رجوی داده است؟» برادرمان پاسخ داده بود که به نظر من بهتر بود وی را مجاز نمی‌شناختند. آنگاه آن فرد سپاه دل و مرجع ضمن تأیید برادر ما، درون ضدانقلابی اش را بیرون ریخته و ضمن ناسراگویی کلماتی بربان رانده بود که مفهومش این بود که همه‌ی دانشجویان، استادان، عناصر آگاه و مترقی، خلق کرد، مردم محروم بلوچستان و کسانی که برنامه‌ی رجوی برایشان تشریح بشود به او رای خواهند داد. برادرمان برایم نقل کرد که پس از این اظهارات نه تنها نفرتش نسبت به آن مرجع صدچندان شد بلکه عشق مسعود در دل او بسیار فروزانتر گردید.

* در تاریخ ... بعد از مدت‌ها برادر قهرمانم به خانه‌ی ما آمد. همه از دیدنش بخصوص در جو خفقان و تنهایی خاص ما خیلی خوشحال شدیم. نمی‌دانستم چه هدیه‌ی گرانهایی برایم آورده است. او گفت اگر سازمان تصمیم بگیرد که طرح ... [احتمالاً انفجار نخست‌وزیری] را به اجرا درآورد، تو چه طرحی داری. من هیچ طرح را بهتر از انجام عمل فدایی ندیدم و بلافضله طرح را گفتم. اگر چه هیچ‌وقت سازمان بخودم اجازه‌ی عمل فدایی نداد. اما در آن لحظه که طرح را می‌گفتم هیجان زده شده بودم، از مدت‌ها قبل روی این امر فکر کرده بودم و آن را اوج کار و ایفا مسئولیتم می‌دانستم. برادر گفت این جواب تو بار مسئولیت ما را سنگین‌تر می‌کند موضع خداحافظی گفت در مورد پاسخ نهایی‌ات فکر کن و بعداً به من بگو. او رفت و من با ابتلایی که دقایقی قبل آن را از سرگذرانده بودم به کلاسی بالاتر راه یافتم و در آنجا بود که درک کردم در سازمان آنکس که مسئول تر است بار و رنجش بیشتر است. زیرا امانت‌های بیشتری را به دست دارد که بایستی به اهلیش بسپارد و از آن زمان خوب فهمیده‌ام که اگر امکانی من دارم، امکانی است که خدا به من سپرده و خیلی بیشتر از جانی که من در این راه فدا می‌کنم، خدا به من امکان داده.

این مسئله وقتی برایم عینی‌تر می‌شود که شهدای مقدس مجید نیکو، گوهر ادب‌آواز و ... و محمدعلی خدا کرمی [با انجام عملیات انتحاری آیت‌الله مدنی، دستگیر و صدوقی را به قتل رساندند] را در نظر می‌آورم. در حالی که امکانات مرا نداشته‌ام.

آن شب به همسرم گفتم برای چند روز دیگر به یک مسافت کوتاه می‌روم. نمی‌دانم چرا احساس کرد بایستی مسئله‌ی مهمی باشد. گریه امانت نمی‌داد. شبها که به خانه می‌آمدم تا نزدیک صبح در کنارم اشک می‌ریخت. او فکر می‌کرد می‌خواهم مخفی بشوم و می‌گفت من و بچه‌ها را هم با خودت ببر ما بی‌تو نمی‌توانیم زنگی کنیم. اما من به خمینی و رژیم و راه و رسم پلید او می‌اندیشیدم. به پیرکفتار دجال و خونخواری که به اعتماد خلق خیانت کرد ...

مرگ بر خمینی - درود بر رجوی
فدائیات ... به تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۴

فخرآور با وفاحتی بی‌مانند دویاره تکرار می‌کند:

«بعد از چهار سال کار شبانه‌روزی روی پرونده‌هایی که در کتابم به آنها استناد کرده‌ام، با توجه به اسناد و مدارک فراوان و غیرقابل انکار موجود، دیگر برایم کوچکترین تردیدی باقی نمانده که شخص سیدعلی خامنه‌ای و تیم موسوم به ستاد خنثی سازی کودتا نوژه که زیر نظر شخصی او تشکیل شد و فعالیت می‌کرد، در این انفجارها

(انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، و دفتر نخست وزیری) دست داشتند؛ و تغذیه اطلاعاتی این تیم توسط سازمان امنیت شوروی - کاگ - انجام می شد .

خامنه‌ای که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد یک روز بعد از انفجار و در حالی که روی تخت بیمارستان بود انفجار هفت تیر را هدایت می‌کند. هیچ‌کس هم در آن زمان در رژیم متوجه نمی‌شود که این انفجار و انفجارهای بعدی کار او و «کا گ ب» است و ۸ سال در پست ریاست جمهوری می‌ماند تا رهبر شود و عاقبت یک «بچه‌پرو» در آمریکا پیدا می‌شود که راز ۵۰ ساله خامنه‌ای را آشکار می‌کند. می‌گویند شنونده بایستی عاقل باشد آیا مجری صدای آمریکا عاقل است؟

در اینجا می‌توانید روایت‌های مختلف در زمینه لو رفتن کودتای نوژه را بخوانید:

http://www.bbc.com/persian/iran/2015/07/150709_l10_hm_nojeh

تردیدی نیست که فخرآور دروغ می‌گوید. ستاد ختنی‌سازی کودتای نوژه هیچ ربطی به خامنه‌ای نداشت. اتفاقاً این ستاد به رقبای خامنه‌ای ربط داشت و همین را نیز مؤلفه و لاجوردی بهانه‌ای ساختند برای حمله به سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و دستگیری، بهزاد نبوی، محسن سازگارا، علی‌اکبر تهرانی، خسرو تهرانی، تقی محمدی و ...

موضوع چکونگی لو رفتن کودتای نوژه را بارها حجاریان و دیگر مسئولان اطلاعات نخست وزیری توضیح داده‌اند. در رسانه‌های رژیم آمده است. هیچ‌کجا رد پایی از خامنه‌ای در ستاد ختنی‌سازی کودتای نوژه نیست. فخرآور با سرهم کردن دوغ و دوشاب و پشت‌همانداری داستان‌سرایی می‌کند و از طریق صدای آمریکا بی‌دریغ به خود مردم می‌دهد.

البته خامنه‌ای هم مانند بنی‌صدر، حزب توده و مجاهدین در ختنی کودتای نوژه فعال بود.

<http://www.hamshahrionline.ir/details/208683>

موضوع لو رفتن کودتا ربطی به «کا گ ب» و ... نداشت. کودتگران آقدر بی‌ملاحظه بودند و طرح‌هایشان ابتدایی که تنها خواجه حافظ شیرازی از آن مطلع نبود. حتی حزب توده هم از طریق منابع خودش به موضوع کودتا پی‌برد و نه «کا گ ب».

لی لی سلیمانی خیاط، همسر ناخدا سیروس حکیمی یکی از نظامیان وابسته به حزب توده که در سال ۶۷ اعدام شد در شبکه‌ی کودتا رخنه کرده بود. وی در فیلم‌های فارسی متعددی با نام «لی لی» پیش از انقلاب بازی کرده بود. هم عکس‌هایش و هم فیلم‌هایش در یوتیوب موجود است. من مدت‌ها با ناخدا حکیمی هم‌بند بودم.

<https://www.youtube.com/watch?v=3CvrYSTu4vE>

علیرضا خدایی از مسئولان بخش مخفی حزب توده در این رابطه می‌گوید:

«اولین خبر مربوط به کودتا را، که نامی از کودتا در میان نبود بلکه فعالیت‌های مشکوک یک گروه از افسران شاه مطرح شد که در داخل کشور بودند. خبر کوتاهی را پرتوی در جلسه و در جمع گزارش‌هایش داد مبنی بر این که همسر یکی از رفقاء افسر به محفلی از سلطنت طلب‌ها وصل شده که ظاهرا در تدارک بارگیری و سازماندهی هستند. آن رفیقی که این اطلاع را از قول همسرش به رابط خود در تشکیلات پرتوی رسانده بود، از افسران بازنیسته نیروی دریائی بود. البته امیدوارم درباره بازنیستگی او اشتباه نکرده باشم. یا بازنیسته شده بود و یا استغفا داده بود و یا مشمول تصفیه شده بود، اما بیشتر بازنیستگی یادم است. بهرحال همسر او چنین خبری را به وی داده بود و او هم به حزب اطلاع داده بود. کیانوری که بسیار بیشتر از ما عادت داشت این نوع خبرها را پیگیری کند، فورا از پرتوی خواست که رابط تشکیلاتی را حذف کرده و خودش مستقیما ارتباط بگیرد و سریعا گزارش بدهد که آن محفل چند نفره است و چه بحثی می‌کند و هدف‌شان از جمع شدن و ارتباط داشتن با هم چیست و از همه مهم تر این که با خارج ارتباطی دارند یا نه؟

این خانم هم در یورش به حزب دستگیر شد؟
شما عجله می‌کید و جلو جلو می‌دوید. به هر حال، خیر! این خانم دستگیر نشد و اتفاقا من در افغانستان بودم که توانست خود را به آنجا برساند و از طریق این کشور هم به غرب منتقل شود. اجازه بدھید جزئیات بیشتری را نگویم زیرا شاید تمایل ایشان بازگوئی این جزئیات نباشد... فقط بگویم که شوهر او را مدتی پس از یورش دوم به حزب دستگیر کردند و در جریان قتل عام سال ۶۷ و یا در آستانه آن اعدام کردند.»

علیرضا خدایی، نشریه راه توده شماره ۲۰۴ (۰۱.۱۲.۲۰۰۸)

فخرآور شاهد ادعایش هاشم صباغیان است و می‌گوید او ادعا کرده است که «کا گ ب» کودتای نوژه را به خامنه‌ای اطلاع داده است. در حالی که او مطلقاً از خامنه‌ای نام نمی‌برد و بارها در گفتگویش اعلام می‌کند ما

هیچ اطلاعی از چگونگی لو رفتن کودتا نداشتیم و تنها به ذکر برخی از شنیدههایش اکتفا می‌کند. در لینک زیر نگاه کنید:

<http://gozarestan.ir/show.php?id=140>

حتی اگر «کا گ ب» هم عامل افشاری کودتا باشد خبر را از طریق حزب توده یا کانال رسمی به مسئولان رژیم می‌رساند. خامنه‌ای خودش مدعی است صبح زود یک نظامی درگیر در کودتا در خانه‌ی ما را زد و سراسیمه موضوع را به اطلاع من رساند.

امیرعباس فخرآور مدعی می‌شود آیت‌الله قدوسی و ربانی املشی به محض آن که رد انفجارها را درآورده کشته شدند. گویا آنها شخصاً دنبال ردها می‌گشتند و کس دیگری از آنها خبر نداشت. این در حالی است که آنها به خاطر موقعیت‌شان از انجام کار تحقیقاتی و عملی عاجز بودند و دیگران این کار را انجام داده و نتیجه‌ی کار را به آنها اطلاع می‌دادند.

پس از کشته شدن قدوسی، اطلاعات که در سینه‌ی او نبود که با وی مدفون شود، همراهانش همان اطلاعات را دنبال می‌کردند. اما ادعای فخرآور در مورد ربانی املشی خنده دار است. ربانی املشی هنگام مرگ سه سال بود که از دادستانی کل کشور به دستور خمینی برکنار شده بود.

وی در دیماه ۱۳۶۱ به جرم گذاشتمن شنود برای سیدحسین موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب و نورچشمی خمینی با هدف مستند کردن فساد اخلاقی وی، به همراه آیت‌الله عبدالله جوادی آملی و آیت‌الله محمد مؤمن از دادستانی کل کشور و شورای عالی قضایی برکنار شد. املشی سپس به همراه مؤمن به عضویت شورای نگهبان درآمد و در سال ۱۳۶۴ فوت کرد.

پس از اعدام سیدمه‌دی هاشمی از نزدیکان آیت‌الله منتظری، رازینی و ریشه‌ری که در دشمنی با آیت‌الله منتظری شهره بودند مدعی شدند که سیدمه‌دی در حالی برای اعدام برده می‌شد ادعا می‌کند که با پور خاصی آیت‌الله ربانی املشی را به قتل رسانده بود. آنها هیچ توضیحی هم نمی‌دهند چرا متهم را که اعتراف جدیدی کرده بود اعدام کردید و تحقیقات در مورد آن نکردید. گیرم که این موضوع یک در میلیارد حقیقت داشته باشد انگشت اتهام به سمت بیت آیت‌الله منتظری و «باند سیدمه‌دی هاشمی» که نزدیک به سه دهه است باند خامنه‌ای ول کن آن نیست می‌بود و آنها مسئول قتل معرفی می‌شوند نه خامنه‌ای و کا گ ب. بماند که کل موضوع دروغ است. آیت‌الله ربانی املشی پدر عروس آیت‌الله منتظری بود و جانیان قصد تحت فشارگذاشتمن بیت ایشان را داشتند.

فخرآور سپس به شکل ابلهانه‌ای مطرح می‌کند که خامنه‌ای دو هفته قبل از پایان دوران ریاست جمهوری اش با پودر رادیواکتیو این بار خمینی را به قتل می‌رساند و مجری صدای آمریکا همچنان سکوت می‌کند و هیچ پرسشی طرح نمی‌کند.

مجری صدای آمریکا حتی نمی‌داند که خامنه‌ای دوران ریاست جمهوری اش در مهرماه ۶۸ تمام می‌شد و نه خردداهه تا لاقل به «استاد دانشگاه» گوشزد کند. این چیزی نیست که نیاز به مناقشه و بحث داشته باشد. دوره‌ی ریاست جمهوری ۴ ساله است و خامنه‌ای در مهرماه به این سمت انتخاب شده بود. در ثانی خمینی از سال ۵۸ به زور زنده بود و در سال ۶۵ به لحاظ فیزیکی مرده بود که با حضور به موقع تیم پزشکی از مرگ حتمی نجات یافت و یک بار دیگر تیم پزشکی چنان با سرعت خود را به خمینی رساند که همسر وی قادر به ترک تختخواب نشد و مجبور شد تا پایان مدواوی خمینی زیر لحاف قایم شود. این خزعبلات را «بچه پررو» در حالی مطرح می‌کند که خمینی به هنگام مرگ ۹۰ ساله بود و به هیچ وجه علم پزشکی قادر به زنده نگاه داشتن او نبود.

البته باز جای شکریش باقی است که «بچه پررو» مدعی نمی‌شود آیت‌الله صدوقی و مدنی و دستغیب و اشرفی اصفهانی امامان جمعه و نماینده‌گان خمینی در یزد و تبریز و شیراز و کرمانشاه نیز به دستور خامنه‌ای و از طریق عوامل «کا گ ب» با انجام عملیات انتشاری کشته شدند تا زمینه‌ی لازم برای رهبری خامنه‌ای فراهم شد. چه بسا اگر آنها زنده بودند یکی از آنها جانشین خمینی می‌شد.

اما مسئله‌ی بعدی حضور همزمان روح‌الله زم در برنامه «صدای آمریکا» است. او نیز مدت‌هast به ستاره‌ی شوهای فلاحتی تبدیل شده است. روح‌الله زم از همراهان و یاران نزدیک امیرعباس فخرآور در این روزهایست. وی سال گذشته کانال تلگرام «آمدنیوز» را راه‌اندازی کرد و سپس مدیریت آن را در ازای دریافت پول که میزان آن بر من نامشخص است به فخرآور و عوامل وی سپرد. اگر نگاه کنید در بالای کانال «آمدنیوز» تبلیغ کتاب «رفیق آیت‌الله» فخرآور است.

فخرآور همچنین چندین کانال تلگرامی دیگر را نیز توسط افرادی که به او وابسته هستند خریداری کرده است که به تبلیغ برای کتابش می‌پردازند و همین کار را در اینستاگرام انجام داده است و با صرف پول به تبلیغ برای کتابش پرداخته است.

آیا همزمانی تبلیغ کتاب «رفیق آیت‌الله» در کانال تلگرامی شبه امنیتی «آمد نیوز» و تهیه‌ی رپرتاژ آگهی «صدای آمریکا» برای آن مشکوک نیست؟ آیا مسئولان صدای آمریکا پاسخی برای این هماهنگی دارند؟

امیرعباس فخرآور جدا از پوچه‌هایی که تحت عنوان رئیس فدراسیون دانشجویان ایرانی از نهادهای آمریکایی می‌گیرد با CIA و اف بی آی نیز همکاری می‌کند و از بدو ورود به آمریکا از وضعیت مالی بسیار خوبی برخوردار بود. او با ترجمه اخبار «آمد نیوز» و ... آنها را به عنوان اخبار مربوط به ارتباطات با داخل ایران در اختیار منابع فوق می‌گذارد.

«آمد نیوز» در واقع مرکزی است که باندهای اطلاعاتی رژیم از طریق آن به طرح اخبار علیه یکدیگر و موج‌آفرینی در جامعه می‌پردازند. از سبک و سیاق خبرها و نحوه و زمان انتشار آنها کاملاً مشخص است که این اخبار آگاهانه از طریق دستگاه امنیتی و با اهداف مشخصی درز می‌باشد. در کنار این دسته اخبار البته مردم و بسیاری که از ماهیت این گونه کانال‌ها باخبر نیستند نیز اطلاعات و اخبار خود را منتشر می‌کنند. در این نوع کانال‌ها همیشه دو دسته خبر انتشار می‌باشد که برای بسیاری از افراد که با ترفیدهای امنیتی و اطلاعاتی آشنا نیستند تمیز آنها از یکدیگر سخت است. کاه حتی من و امثال من نیز که تجربه‌های مختلفی داریم فریب می‌خوریم.

حضور روح‌الله زم و امیرعباس فخرآور در یک برنامه صدای آمریکا و طرح دو موضوع مهم مورد علاقه‌ی جناح‌های مختلف امنیتی بسیار حائز اهمیت است. روح‌الله زم به موضوع قتل خود خواسته‌ی هاشمی رفسنجانی در شب کشته شدن امیرکبیر اشاره می‌کند و به طرز مضحکی مدعی می‌شود که رفسنجانی از محافظاتش می‌خواهد که او را ترک کنند، دوربین‌ها را خاموش کنند و اجازه دهنده تنها به استخراج بروند. قاتلان در آنجا سروکله‌شان پیدا می‌شود و سر رفسنجانی را زیر آب می‌کنند و او خفه می‌شود. او به گونه‌ای صحبت می‌کرد که گویا در محل بوده و یا یک فیلم سینمایی اکشن را تعریف می‌کند.

طبق خاطرات منتشر شده پیش از مرگ رفسنجانی، او همیشه بدون محافظ و به صورت تنها هفته‌ای دوبار به استخراج مجمع تشخیص مصلحت جایی که در آنجا فوت کرد، می‌رفته است.

<http://www.ensafnews.com/49815>

بعد از طرح موضوع توسط روح‌الله زم، «نگام نیوز» وارد ماجرا شد و بقیه‌ی داستان و سناریو را پیش برد و ادعا کرد: «آیت الله هاشمی هم پس از ملاقات با دو فرمانده ارشد سپاه تن به کشته شدن خود داده و از آن جا که حفظ نظام و انقلاب در منظر او دارای اهمیت ویژه‌ای بوده با جانشانی، حاضر شده به تنها به سمت قتلگاه خود رفته و شرایطی را ایجاد کند که هیچ کس همراه او نبوده و هیچ شاهدی بر قتل او وجود نداشته باشد.» جل الخالق!

<http://news.gooya.com/politics/archives/2017/01/222624.php>

جاعلان فکر همه جا را کرده‌اند به همین دلیل ادعا می‌کنند:

«بر اساس اخبار موثق دریافتی بسیاری از افراد و مسئولان برجسته نظام از این ماجرا مطلع اما همگی تهدید شده اند چنان‌چه از زوایای پنهانی این حادثه کوچکترین اطلاع رسانی توسط آنان صورت پذیرد سرنوشتی هم چون آیت الله هاشمی رفسنجانی برای ایشان رقم خواهد خورد، اما امید است با استقرار عدالت و پایان دیکتاتوری در میهن عزیزمان، زوایای این حادثه مرموز و اتفاقاتی از این دست بر همگان روشن شود.»

احمد مازنی نماینده مجلس شورای اسلامی از تهران در مورد چگونگی مرگ رفسنجانی در استخراج مجمع تشخیص مصلحت توضیح می‌دهد:

<http://fararu.com/fa/news/302822>

شهید درست کردن از هاشمی رفسنجانی یکی دیگر از پرده‌های بازی امنیتی جناح‌های قدرت است. موضوع ساده است و قابل فهم. رفسنجانی که مایل نبود بدین لختاش را محافظاتش بینند تنها به استخراج می‌رفت و همین جانش را گرفت. مرگ خبر نمی‌کند هر لحظه می‌تواند به سراغ ما بیاید. او در استخراج سکته کرد و در آب خفه شد. به همین سادگی، جناح‌های امنیتی می‌کوشند با مطرح کردن قتل رفسنجانی بهره‌برداری‌های خاص خود را بکنند و در فضای به وجود آمده طرح‌های خود را پیش ببرند.

در خردادماه ۱۳۶۸ رضا شیرزادیان که نزدیک ۸ سال در زندان بود، جلوی چشم حدود ۳۰۰ زندانی از بالای دایو توی استخراج اوین پرید و به خاطر حمله‌ی صرع در آب خفه شد. هیچ‌کس متوجه بالا نیامد او نشد. جنازه‌اش هم روی آب نیامد. شب موقع آمار پاسداران متوجه شدند او نیست. نورافکن‌ها را روشن کردند او را به آب یافتدند. عضلات منقبض شده، اجازه نداده بود جنازه به روی آب بیاید. سعید فرهادیان یکی از زندانیان داخل استخراج رفت و او را که دارای هیکلی بزرگ بود بیرون آورد. مادرش تا دم مرگ در حالی که جنازه را دیده بود فکر می‌کرد او را با گلوله کشته و اعدام کرده‌اند. (۱)

مسئله دیگر انتشار پیام صوتی محمدرضا منتظر قایم یکی از اعضای دفتر علی‌اکبر جوانفکر از نزدیکان احمدی‌نژاد در «آمد نیوز» بود که در آن وی ادعا می‌کرد خامنه‌ای به احمدی‌نژاد گفته رفسنجانی به آخر سال نمی‌کشد به جای ریاست جمهوری خود را برای ریاست مجمع تشخیص مصلحت آماده کن.

آیا اگر خامنه‌ای طرح توطئه‌ی قتل رفسنجانی را داشت آن را در بوق می‌کرد که یکی از عناصر دست چندم دفتر علی‌اکبر جوانفکر هم از موضوع مطلع شود؟ اگر کسی چنین توطئه‌ای را برملا کند صراحتاً به خاطر این که برادرش اطلاعاتی است از دستگیری او صرف‌نظر می‌کنند؟ آیا زور یک مأمور اطلاعاتی از خامنه‌ای بیشتر است؟ جل‌الحالق! وقتی رفسنجانی نمی‌تواند مانع زدن رفتن فرزندانش شود یک مأمور اطلاعاتی چگونه می‌تواند چنین کاری کند؟ آیا این توهین به عقل و شعور ما نیست؟

از این‌ها گذشته خامنه‌ای که برای جلوگیری از دوقطبی شدن جامعه مانع شرکت احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهوری می‌شود آیا او را به ریاست مجمع تشخیص مصلحت می‌رساند؟ آیا فکر این را نمی‌کند که در چنین شرایطی نه روحانی و نه برادران لاریجانی و نه ناطق نوری و ... در جلسات مجمع شرکت نمی‌کند؟ آیا خامنه‌ای از میزان نفرت آن‌ها از احمدی‌نژاد با خبر نیست؟ آیا کسانی مانند هاشمی شاهروodi که مشق رهبری می‌کند زیر دست او می‌نشینند؟ آیا جنتی و موحدی‌کرمانی و فقهای شورای نگهبان به ویژه مؤمن و محمد یزدی و ... زیر دست او می‌نشینند؟ آیا محسنی ازهای و دانش جعفری و صفاره‌رنزی که توسط احمدی‌نژاد با تی‌پا از هیئت دولت بیرون اندخته شدند، به ریاست او تن می‌دهند؟ وقتی حسن روحانی در مجمع به عنوان اعتراض شرکت نکند آیا مجید روحانی معاون او شرکت می‌کند؟ آیا شیخ حسن صانعی و ابراهیم امینی از بزرگان حوزه‌ی علمیه زیر دست احمدی‌نژاد می‌نشینند؟ گیرم که تعدادی از آن‌ها تغییر کنند اما رؤسای سه قوه و اعضای شورای نگهبان را که نمی‌توان تغییر داد آن‌ها خود به خود عضو مجمع هستند. محمود احمدی‌نژاد یک تازه کار در مجمع است و با سازوکار آن آشنا نیست.

آیا اساساً خود خامنه‌ای بعد از ۱۱ روز خانه نشینی احمدی‌نژاد و ... اعتمادی به وی دارد؟ آیا مصلحت خامنه‌ای چنین حکم می‌کند؟ آیا با مطرح شدن این خبر خامنه‌ای برای پیش‌برد طرح‌اش و به کرسی‌نشاندن احمدی‌نژاد در مخصوصه نمی‌افتد؟ به نظر من این‌ها بیشتر امواج خبری است که دستگاه‌های امنیتی تولید می‌کنند و صدای امریکا و مهدی فلاحتی مدتی است بلندگوی آن‌ها شده‌اند.

البته آرزوی من این است که خامنه‌ای، احمدی‌نژاد را به ریاست مجمع تشخیص مصلحت برساند. اما دنیا متأسفانه همیشه بر اساس آمال و آرزوهای من و امثال من نمی‌چرخد. هرچند در سیاست غیرممکن و محال نداریم.

ایرج مصادقی ۲۹ دیماه ۱۳۹۵

irajmesdaghi@gmail.com

www.irajmesdaghi.com

پانویس:

۱- در خرداد و تابستان ۱۳۶۸ به منظور درآمدزاگی و تلطیف چهره‌ی اوین پس از کشتار زندانیان، وقتی کارمندان زندان کارشان تمام می‌شد و اوین را ترک می‌کردند، از ساعت ۶ بعد از ظهر به بعد، با فروش بليط به قيمت ۱۰ تومان اجازه می‌دادند زندانیان در هوای تقریباً سرد اوین، از استخر آن که در محوطه‌ی باز قرار داشت استفاده کنند.